Source gallica.bnf.fr / Bibliothèque nationale de France

SUPPL.
PERS.
1962

عدد اوراق [illegible]
[illegible] ب
[illegible] اوراق
٢ ٨٦

نمره 3
پچش
مارتو

[illegible]

Supplément persan
1962

دیوان شاهی

در سلک کتب عالیجاه پیشکار کل جلالت و عظمت دستگاه

رضا قلیخان
دام شوکته العالی

n° 5026

[illegible]

ای نقش بسته نام خطت با بهشت ها
این حرف شد ز روز ازل سرنوشت ها

سگان زمره پیشه کم وفای تو پیش ازین
در عشق تیغ ریز از کار و کنشت ها

ای شیخ شهر اگر بخرابات بگذری
رشک آیدت ز کلبهٔ ما چون بهشت ها

ما شرمسار مانده ز تقصیر های خویش
لطف تو خود نمی‌نگرد خوب و زشت ها

بگذر بسوی تربت ما ای که بشنوی
بوی وفا ز طینت عنبرسرشت ما

لبالب است ز خون جگر پیالهٔ ما
دم نخست چنین شد مگر حوالهٔ ما

برای بستان تعیش بهار رو که مردم را
چمن چه باب نیاید ز آه و نالهٔ ما

بروز وصل تو از شام هجر می‌ترسم
کز پی می دهد ایام در نوالهٔ ما

ز قد و روی تو شرمنده باغبان مگیست
که آب و رنگ نداد از چه سرو و لالهٔ ما

چو گل از وصف زلفت جامه چاک شد شبها
بسی جا در پی زلفت از پی دلها

چه پای از خط سبزت هزاران داغ بر دلها
مرو کز اشک مشتاقان چنان آغشته منزلها

بتقصیر وفا عیبم مکن گر آب چشم من
همی شوید ز دفتر نقش وفا میدید از دلها

گر از گردون ملالی شدت بر عشق املاکش
که عشق آمد درین مشکل مدد در حل مشکلها

حریف بزم رندانرا چه فکر از اشعار من
که پر میسوزد این پروانه را و شمع محفلها

درین منجنیک صد تیر بلا [illegible] ابرو را
نشان ما که تیغ در ره تو [illegible]

بخود ره نیست در کوی تو مشتاقان شیدا را
خم زلفت بقلاب محبت می کشد ما را

اگر در پایت افکندم سر [illegible] من هم
خیال بود و مرگ [illegible]

تو در دل میرسی مهمان چه جای صبر و عقل و جان
زمانی باش کز نامحرمان خالی کنم جا را

غم ناآمدن خوردن تقدم رنجه میدارد
همان بهتر که با خود واگذارم کار خود را

ز نکاتش ان لب چه سیما با پادشاهی
بمن خود ای سگ کار گزار آمد چه پیشان زیبا را

بسوخت آتش عشق تو بی گناه مرا
بدوخت ناوک چشمت بیک نگاه مرا

بتیغ چست بالای کشت سر دهم
روا بود که بسوزی بدین گناه مرا

فتاده بر سر راه تو رو ازآن عالم
که مهر عشق حسینی کرد روبراه مرا

بپایه که گریزم درین بلا که منم
چو اهتمام تو گرفت در پناه مرا

4

فغان شاه بیت جان ز قلم بس
بیت نصف غمزه تو زند

سنگ جور بر دیده دختریان ناز را
چند بدل فرو خورم ناله جانگداز را

پیچ ری زند دل بسر نیاز را
بسته به پیش بسته ام

دیده شب نخفته را وصف دو زلف او مگو
با دل پاسبان مگو حال شب دراز را

میطلبم ز زهد و صحبت عافیت ولی
تهمت عقل چون نهم این دل عشقباز را

شبهای [illegible] دم ز خون گرفته دل
ریزند اشک گرم [illegible]

ای ز بهار چهرهٔ تو گلها و دلها
وی لاله ز رشک تو پر خون پیالها

شب با سگان کوی تو گفتیم [illegible]
[illegible] های ما نشنیدی زنالها

پر شد صحیفهٔ دلم از داغ شاهدان
یکیک چو نامهای کسان در قبالها

با چاشنی درد تو مست آب زندگی
زهری که دهر میدهد هر دم در نوالها

دوش [illegible] ز ما ثابت قدم و قبول
از عشق چو بلبل ز نوا [illegible]

ابر آمد و بگریست بر اطراف چمنها
بشستند ز شبنم رخ گلها و سمنها

با داغ تو رفتند شهیدان تو زین باغ
چون لاله بگوران بس ز غمش [illegible]

از ما سخنی بشنو و با ما سخنی گوی
کز هجر تو بسیار شنیدیم سخنها

گه ناز و گهی عشق گه لطف و گهی جور
غیر از تو که [illegible] این همه فنها

عشق تو صبر و دل و دینم شد و زبون
ز پیش و زین وفاش بیست تن تنها

خطت که درد و داغ تو نو میکند مرا
جان در بلای عشق گرو میکند مرا

عمری به راه عشق تو بر داشتم قدم
باز آرزوی آن سر کو دو میکند مرا

سرگشته از جواب پیامی و لطف یار
امیدوار گفت و شنو میکند مرا

شرمنده خیال توام در غم چنین
کو پرسشی آید و رو میکند مرا

[illegible] روی ترا [illegible] و دیده [illegible]
[illegible] خون آن [illegible]

گفت بی صبر دل غم فزوده را
خون شید و روی ناآزموده را

[illegible] چشم من
[illegible] پا زدوده [illegible]

دل شد ربوده سر زلف تو کمند
خوان گهی عقل کشید آن ربوده را

با باغبان بگو که دل غنچه خون چیست
خوردن نسیم تو چه سببی ناگشوده را

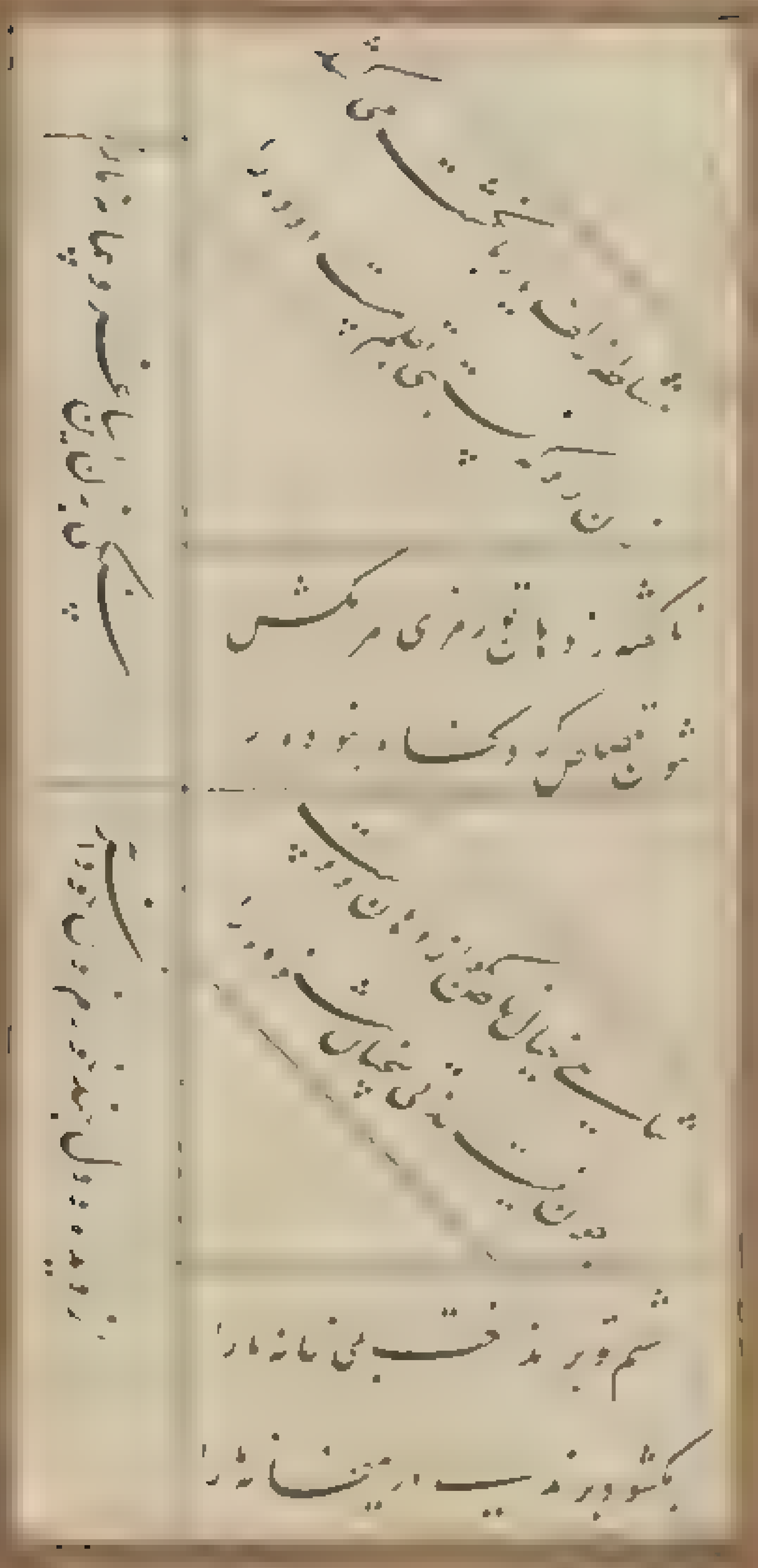

[illegible] می گشت

[illegible] پیمانه ما را

تا کشته ز ناوک غمزه مرکش

شوق قصاص کرد [illegible]

[illegible]

[illegible]

شمع تو برافروخت [illegible] ما را

بگشود [illegible] میخانه ما را

سنگی بزن این ساغر و پیمانه ما را

ز دیده و دل چند خورم خون جگر تا

[illegible] بیچاره
[illegible] دل دیوانه ما را
هر شب من و اندوه تو و گوشه محنت
کاینان همه در کاشانه در
[illegible]
[illegible] دیوانه ما را
تا که با چون تو کسی خواب نیاید
هر کس که شبی بشنود افسانه ما را

[illegible]

[illegible]

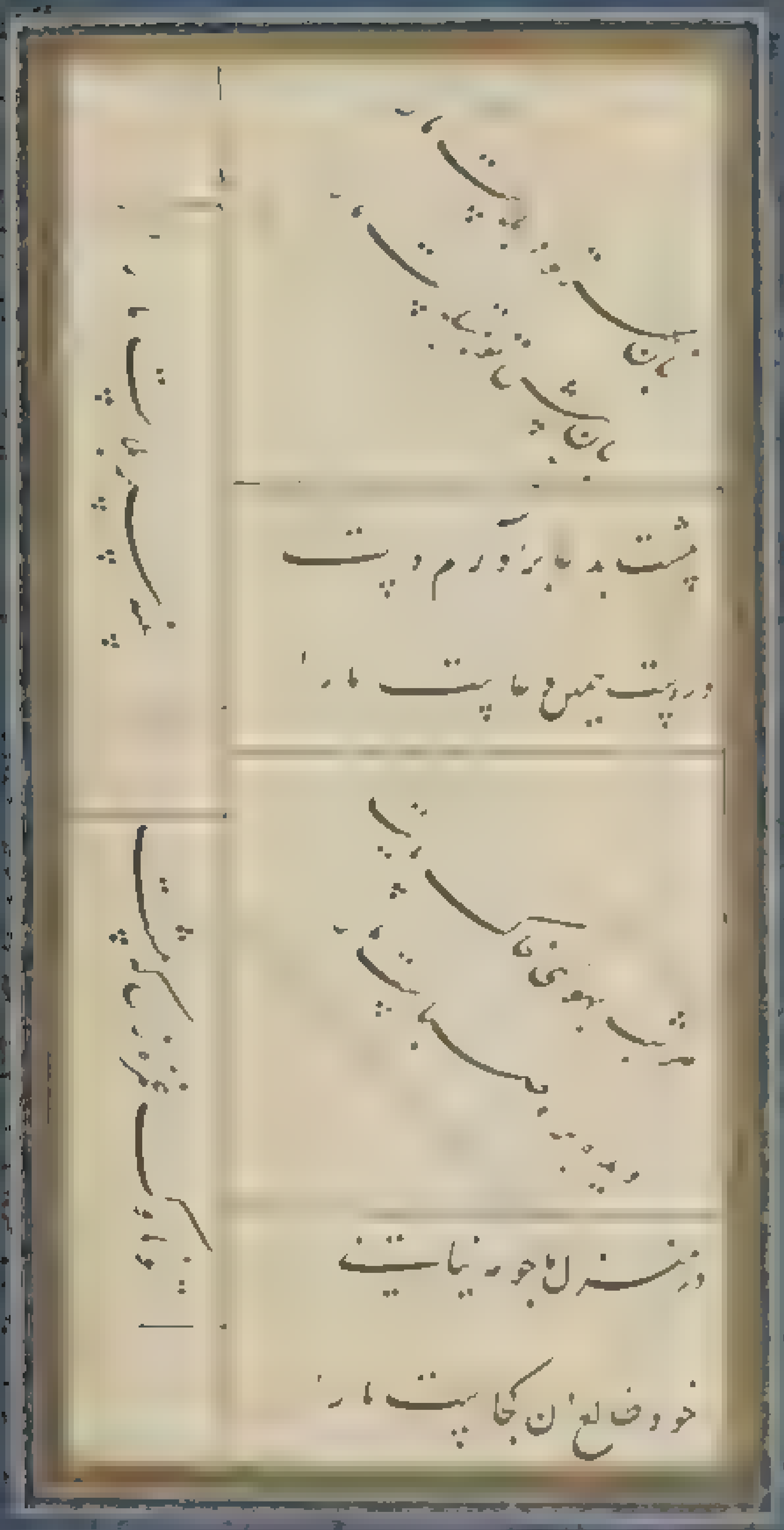

[illegible]

پشت بد ما بر زر و درم و پت

ور رخت تمیز ما پت ما را

[illegible]

وز منزل ما چو نیست

خود خط لعل کجاست ما را

[illegible]

شاهی چه غم از جفا کند یار
چون رو به وفاست هر

[illegible]

دم باد دگر ز غلامی میزند جایی
پای غم مرگ تو مبارک باد و کین

وقت کجاست و ... حاجت رحمتی فرما
زلت چیست و ماند بیان ز دکن ...

تنها نه بی تو خون جگر خوردم بیداد
از دوستم چو جان جهان یاد و نیست [illegible]

می دانم چو شاخست غیر عشق تو ای پیکار
خدا را گر تو میدیدی پیا[illegible] شاد کن مرا

[illegible] تو دو [illegible] بسته بفسون می کشد مرا
پیش تیغ [illegible] بوی عشق [illegible] دل می کشد مرا

هر جا که می گریزم ازین فتنه ناگهان
عشقت عنان گرفته بدرون می کشد مرا

من دل نمی دهم بلب و چشم او که یار
گاه از فریب که بفسون می کشد مرا

Bibliothèque nationale de France

9

بختاکی چشمان آن ترک پرخون دل
بر تیغ می دواند خون می کشد

تا سبکی بوی عشق کمن بعد ازین تو را
کین دل که شمای جنون می کشد مرا

تا چون بار نقش نشان و پیاله را
سر ز دل برون عیش و پیاله را

بلبل ز روی گل همه حرف جدا شنید
آزاد روزی بیاد و هوای پیاله را

هر دم شکفته تر شود ز من خست
از رنگ زاد جبین غم شمع لاله را

[illegible]

بخت غنوده اگر خوابت همچنان
ساقی چه تیز میکنی تنگ باده را

[illegible]

لب یار و زلف و رخ چه نیکوست
خوش آید باده در شبهای مهتاب

[illegible]

[illegible]

دم زال دوده دنبال آن چشم

که شب ناخفته را آنچنان بود خواب

[illegible]

ز کویش رخ منه و کعبه شتاب

که یک سجده نشاید دو محراب

[illegible]

Source gallica.bnf.fr / Bibliothèque nationale de France

[illegible] کبوتری که توئی [illegible]
[illegible] بلندست

زلفی بتاب رفته و بر رو گره زده
بیچاره‌ای که صید کمان و کمندست

[illegible] شکار آهوان [illegible]
[illegible] پسندست

فرمود که شاهی ازین دو یکیست
مپسند بر روی این همه ظلم گر پسندست

بازم خدنگ غمزه زنی بر دل آمدست
بازم ز عشق قد تو مشکل آمدست

11

[illegible]
[illegible] قاتل آمدست

بر دیگران کشیده خدنگ جفای خویش
این یک ستم ز یار بی دل آمدست

[illegible]
[illegible] حاصل آمدست

شاهی بکوی عشق گر افتاده مثال
پایت ز آب دیده خود در گل آمدست

[illegible]
[illegible]

درویش طرف کلهی گرفتم
زین بیش سیم که با طرب بی زوال چیست

حاجت بوصل تو فکنم عشق بی ده
با بخت خونباک مرا و خیال چیست

مرغان باغ ز بهر شکستنی نیست
بشکن همی سکین منعم و دلال چیست

با آنکه باختم سر خود در رهش چو گوی
روزی بخت شاهی شویده حال چیست

خطش بگرد عارض مهوش بر آمدست
آری بنفشه با گل و خوش بر آمدست

دل سوی باغ می‌رود [illegible]
چون لاله [illegible]

خطی عجب دمید ز رخ یر و [illegible]
چون سبزه نیلی ز آتش دمیدست

[illegible] ز سلسلهٔ زلف [illegible]
[illegible]

شاهی چه سری به جام دیوانگی [illegible]
چون قصه با بیابانی وحشی دمیدست

[illegible]

Source gallica.bnf.fr / Bibliothèque nationale de France

[illegible] بوستان
[illegible] عرق بر جبین نشست
سمن ز انفعال [illegible]

سرو سهی که خاسته بود از چمن ناز
چون دید شکل قد تو از زمین نشست

چون لاله داغ در دلها [illegible]
[illegible] یاسمین نشست

در خون نشست شاه مسکین ز عشق تو
پیچان چو که با تو نشست چنین نشست

جفای تو بر دل نهایت خوش است
ز شه بر رعیت رعایت خوش است

[illegible]

بدشنام تلخم بسوزی رقیب
که زلعل یار این حکایت خوش است

[illegible]

کرامت برندی بدل کرد شیخ
که در ملک عشق این ولایت خوش است

[illegible]

Source gallica.bnf.fr / Bibliothèque nationale de France

[illegible]
[illegible]

خلق را کار کباب از چشم پرخون منست
وز جگر صد پاره با اشک جگرگون منست

[illegible]
[illegible]

مهر نگشایم چو خواهند نامهای سینه را
یک عنوان از احوال درون منست

کارم از تشویش عقل آمد بجان ساقی کجاست
تا پی رندی روم کان رسم و قانون منست

14

[illegible] خطان تو [illegible]
[illegible] چو ریخت

خطت که سبزه بر طرف یاسمن انداخت
چه خون که در جگر نافه‌های چین انداخت

ز آه گرم دلت [illegible] پیش
[illegible] ز بیمن انداخت

باحتیاط قدم نه که لاله طره یار
کمند حادثه در راه عقل و دین انداخت

ز آفتاب ستم گر بسوختم چه کنم
چه بخت سایه به دل من حزین انداخت

[illegible]

خطت بر لاله از مشک چین ریخت
بنفشه بر گل زیبا چمین ریخت

[illegible]

گل از خوبی همی زد با رخت لاف
چو دید از شرم رویت بر زمین ریخت

[illegible]

[illegible]

ساقی به غم تو عقل و جان رفت
می ده که تکلف از میان رفت

[illegible]

تا شد دو رخ تو از نظر دور
کام دل و آرزوی جان رفت

[illegible]

gallica.bnf.fr / Bibliothèque nationale de France

عقلم از یاد به عشق تو بی سر و پا داد
تنم رفت و دل از خود ناک انداخت

چه کمان است و گر از غم بنان ابروی
بار عشق همه دل شعله‌ها تا جان انداخت

پیروی زلف تو کردم سایه بر خاک انداخت
که به تسبیح شد هر که را جا که انداخت

تا بت چو باد از غم تو دل بر خاک
بار از غم تو بر باد از آن ریخت

همه از رشک خط و عارض رنگین تو بود
جوش و رونق گل و سبزه که در خاک نهفت

[illegible]
[illegible] نداشت

صبا تا ز زلف تو بویی نداشت
دلم در جهان آرزویی نداشت

جهان حسن از [illegible]
[illegible] نداشت

بهار آمد و هیچ بلبل نماند
که پیش گلش گفت و گویی نداشت

[illegible]

[illegible]

باز کارم را سبب از زلف [illegible]
سر [illegible] [illegible]

هر که بگذشت و دلم جز عاشقی کاری نیافت
چشم یاری داشت از یاران ولی یاری نیافت

ای کمان ابرو [illegible] [illegible]
سینه عاشق [illegible] آزاری نیافت

صیاد عشقت ای امید دام باز کرد
آن کمند فتنه را چون من گرفتاری نیافت

[illegible]

[illegible]

17

ثنای ها ز زبان تو و باغ جهانی نیست
زبان به غم کس دل که غمخواری نیست

کدام دل که ز عشقت پر محنت نیست
کدام سینه که ز داغ تو جراحت نیست

طبیب چاره دل کو که ما ز درد تیغ
سری که از آن آزرده صحبت نیست

چو دل به می روشن نمی کشد زاهد
درون تیره دلان قابل نصیحت نیست

جو مرکم شش عطا کسی نخواهم شد
بکوتر و دنیاع کمک منت نیست

خیال روی تو تا نقش بسته در دل
دگر سری تا بهیچ صورتیم نیست

دلا مدار ز ابنای دهر چشم وفا
که در جبلت این مهوشان مروت نیست

[illegible] جهان [illegible] داران کند
[illegible] هیچ نیست

بناله در پی خاصی و هر ناصیی
ز کوی خویش برانش که اهل صحبت نیست

کدام عشوه که در چشم پرخمار تو نیست
کدام فتنه که در زلف تابدار تو نیست

درون سینه ز رنج [illegible]
بسی [illegible]

دماغ جان ز دست بدست دو دست سپار
درین مقام که کاری باختیار تو نیست

[illegible]
هزار بار [illegible]

اگرچه در ره عشق تو خاک شد شنایت
هنوز بر دل زرده اش غبار تو نیست

[illegible]

بسی که با تو بعشقهای عالی چه غیرت
بسر کوی نفس تو در سر کوی تو زین داغ رفت

جو لاله دل تیره آلوده زخم آتش
گر ز بس دیده بشستم نشد این داغ رفت

[illegible] ز [illegible] داغ رفت
[illegible] به [illegible]

زفت نا داشت [illegible] کوی [illegible]
نزول [illegible] این [illegible] داغ رفت

[illegible]

از دلم رونق و آبی نماند بجای
زان که آتش بجز دودی نماندست

سر آمد روز عیش و یاد کارش
بجز دلق می آلودی نماندست

طبیب از ناامیدان [illegible]
سر رنج امید بهبودی نماندست

بکش تیغ جفا بر جان شاهی
کزین پس مقصودی نماندست

تا خاک آستانهٔ جانان مقام ماست
در بزم عیش جرعهٔ راحت بجام ماست

گفتی فلان بکوی منت ناکسی نشست
ای [illegible] چو بنگری [illegible] [illegible] ما

زاهد حرام گفت می لعل [illegible]
ما زاهدیم و میکده بیت الحرم ماست

ما سینه [illegible] بچاک [illegible] [illegible]
سلطان جان به پیش کسی دون غلام ماست

روی چو زر بخاک درش ما نهاده‌ایم
در ملک عشق سکه شاهی بنام ماست

مرا سریست که بر خاک آستانه اوست
چو تیر غمزه کشد جان و دل نشانه اوست

شب دراز بچه پیش گریست بالینش
ولیک سوز و پستش عاشقانه اوست

در صحیف نخواندم خط طرازان بی
که هرچه می‌نگرم نقش کارخانه اوست

عجب مدار ز چشمت اجل بردار
که سرگشته همه شب سر گرفتن بهانه اوست

سپرده مجلس اگر نیست گفته شناسی
چگونه دیده خلقی ترانه اوست

منم ز دست تو پابسته در کمند ارادت
براه تو سر تسلیم بر زمین عبادت

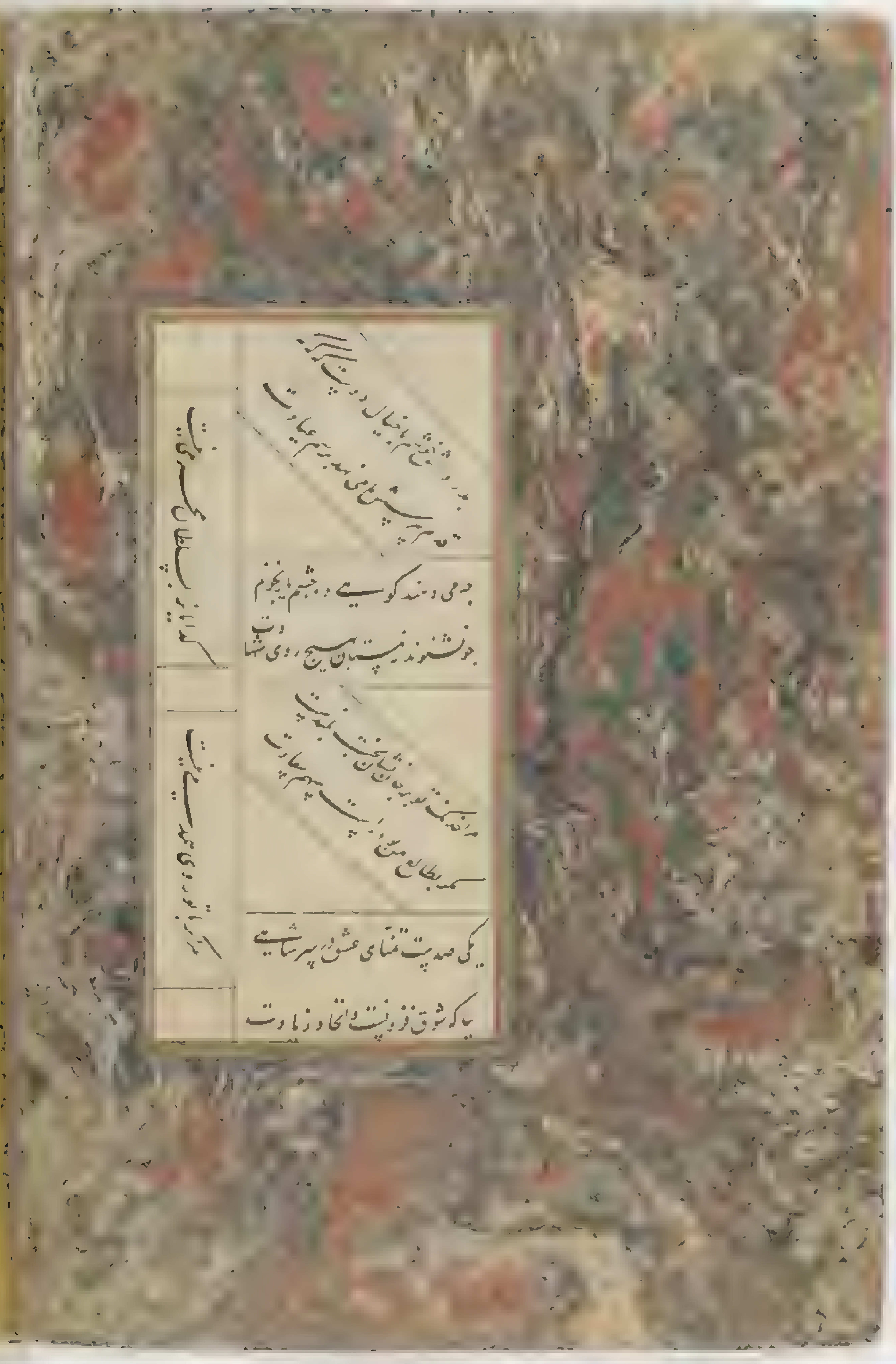

[illegible] چشم ما خیال دوست [illegible]
[illegible] پیش ما سر [illegible] عبادت

چو می زنند کوس [illegible] چشم یار بخون
چو بشنوند [illegible] بتان بهیچ روی شهادت

[illegible] بچشمان [illegible]
[illegible] بطالع من [illegible] سپهر سعادت

یکی صد بیت تمنای عشق در سر شاید
بیا که شوق فزونست و اتحاد زیادت

[illegible] سلطان علی [illegible]

چشمش ز دو غمزه در دلربایی ست
ز مژگان تو هم پنهان ساکن نیست

پری را ماند آن مه در لطافت
ز پیشش من چندان آدمی نیست

شبی ز گلبن [illegible] بشکفت
ز پستان که بوی [illegible] نیست

خط جانان که بر خوبیت شاید
هم از شش که جای سینه غمی نیست

دستی دل و دین داران گو کندی شست

با کس چو روی تو پنهان نظری داشت

[illegible]

دل ناوک مژگان ترا تا سینه سپر کرد
پیکان تو چون تا دل از زره سپری شست

[illegible]

صد چاک شد از دست فراقت دل ما
چون لاله که با داغ تو خونین جگری داشت

Source gallica.bnf.fr / Bibliothèque nationale de France

[illegible]

انجامم پیا و مشغول
که فراموشیم رفت زیاد

[illegible]

گفتی شاد شاست ز نظرم
کاشکی این چنین نمی شاد

[illegible]

خون دل است در تن تو در سینه گرم بیت
سرگشته ز داغ لاله بیکری چند
چون لاله بداغ دل وخوناب جگر باش
ای چشم تو نرگس همه بر بستم وزری چند

از پرتو نا[illegible] ی نشستن ای گل رعنا
گر باد صبا وشی شنید باج چند
ای هم طریق خسرو ز دو پست بدو
وابسته باقبال تو از دور دیری چند

گفتی بکجاست تند پیران عشق
ماتم زده سوخته و بدری خیذ

همای پنجه شمس فلک [illegible]
[illegible] حدود ذو [illegible]

مبارک منزلی کان خانه را ماهی چنین باشد
همایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد

[illegible] عتاب [illegible] دیده [illegible] مردم
[illegible] جهان [illegible] چنین باشد

ز رنج و راحت گیتی مرنجان دل مشو خرم
که آیین جهان گاهی چنان گاهی چنین باشد

غمش تا یار من شد روی در راه عدم کردم
خوشا پیت و درویشی که همنشین باشد

[illegible]

آن یار ز خشم رفت که با ما بجنگ بود
وی سنبلش ز تاب می آشفته رنگ بود

[illegible]

عمری چو نک بر سر کویت شدم مقیم
خوز بگذر تو با دم خنگ بود

[illegible]

Source gallica.bnf.fr / Bibliothèque nationale de France

تا رخش پرده از نقاب افتاد
تاب در جان آفتاب افتاد

برخم تا بناخن زد سیب
نمکی بر دل کباب افتاد

مردم دیده در زنخدانت
غرق در چاه او بگرداب افتاد

شیشه زان سپه ننهد پای قدح
که حریف تنگ شراب افتاد

در جهان فتنه بی تابست
تا ز زلف تو پیچ و تاب افتاد

Bibliothèque nationale de France

[illegible] تو خط نگار افتاد
[illegible] لب [illegible] افتاد

حاجت باده پیت شاهی ز
که ز جام لبت خراب افتاد

[illegible] دل از کف اختیار افتاد
پا پیر سر کوی یار افتاد

دور از توجه داغ بود کایام
برجان و دل فگار [illegible] افتاد

مرغی که وفای سر دانست
دل بر گل و نوبهار ننهاد

[illegible]

[illegible]

در عشق ز رفت و شتابیست

کاول قدم پستو تیغ و

[illegible]

[illegible]

از بیگهای عشق تو چستن ره خود حص

مشکل توان که زخمه تب پسته اند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شاهی بدام زلف تو زان رو اسیر شد

کش پشت و پا برشته تقدیر بسته اند

[illegible]

[illegible]

پاات چشم زن بر گل نهاده

به بوی تو غنچه زر پیچ سینه [illegible]

[illegible] عاشق

چیزی دو چشم نیست تاب
گر ز کویت بکار بشتم

[illegible]

بفراق تو خو کنم ناچار
چشم را با تو چیز نیست که

[illegible]

Source gallica.bnf.fr / Bibliothèque nationale de France

دل اگر بگریخت ز آن زلف [illegible]
[illegible] روی باز پس نهد

رندی از کوی خویش شایست را
ابجد گروی هست چیکس کند

چو باشد آن لب [illegible]
دهن بیان لبش [illegible] بگرداند

صبا ز لعل تو غنچه را چو آینی
هزار بار دلش بخون بگرداند

به پیر عقل بگویید تا ز بهر خدا
عنان ز صحبت ما جنون بگرداند

۵۷

[illegible]
دل در ره زلف [illegible]

ز لوح وصل چو خواند [illegible] مه سایی
که ز نبشته گردون دون گرداند

[illegible]
[illegible] شکسته بود

مین آه و ناله چمن را و داغ کرد
کان بزم را ترانهٔ او ناپسند بود

د شو بسی می نمود چو مرغان فراغ بال
چون مرغ دل بدام کسی پای بند بود

القصه [illegible]

[illegible]

راضی نشد که تکیه زند بر سریر ملک

درویش که پایه همت بلند بود

[illegible] آتش و حال

[illegible]

شاهی همه روی زاب غمت زیست

عمری اگرچه بر سر آتش سپند بود

[illegible]

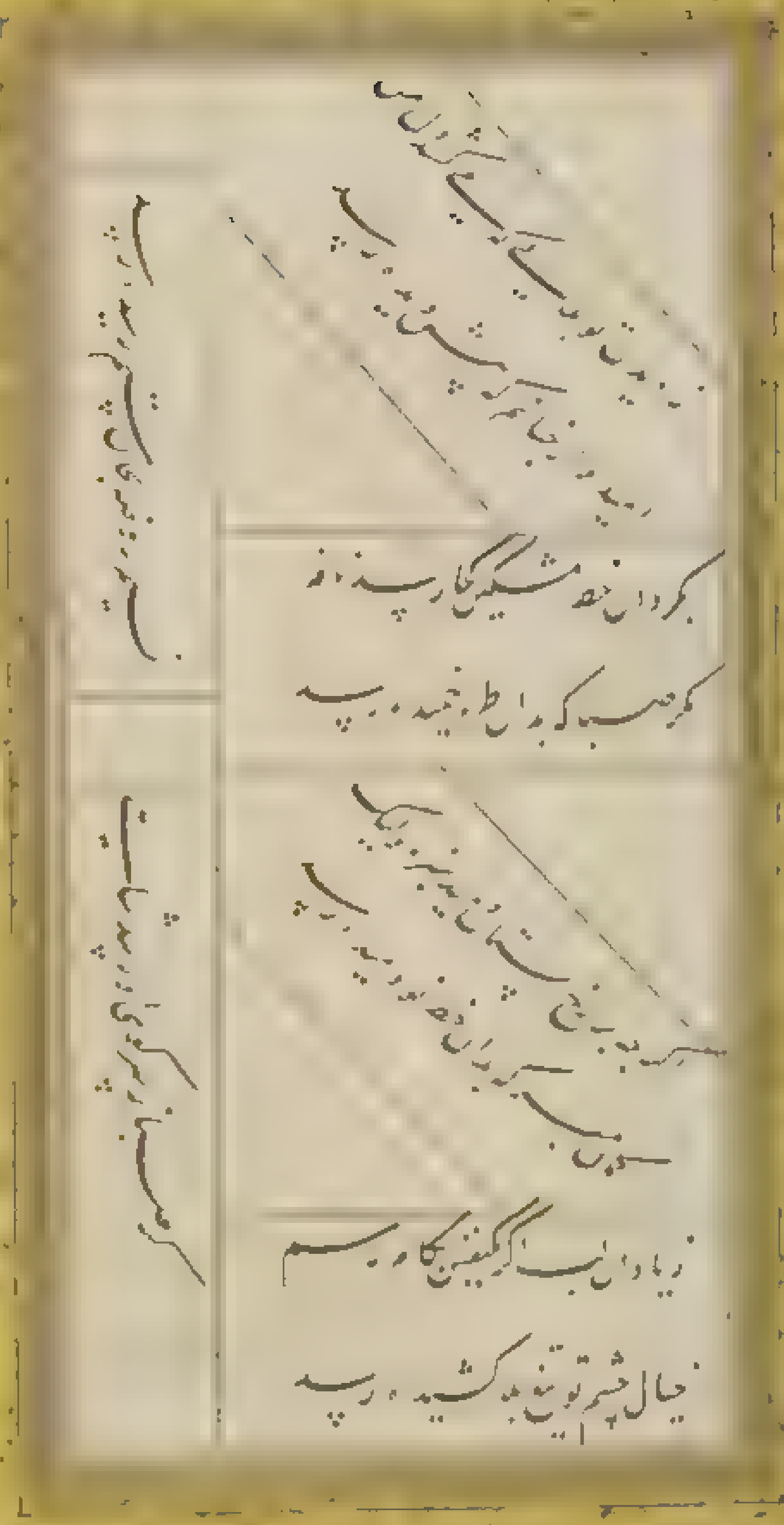

[illegible]

بگرد آن خط مشکین نگار چند ز

که جسته که ز اطف تنیده در پیش

[illegible]

زیاد آن لب گلگون نگار در سر

خیال چشم تو تیغ بکشیده در پیش

[illegible]

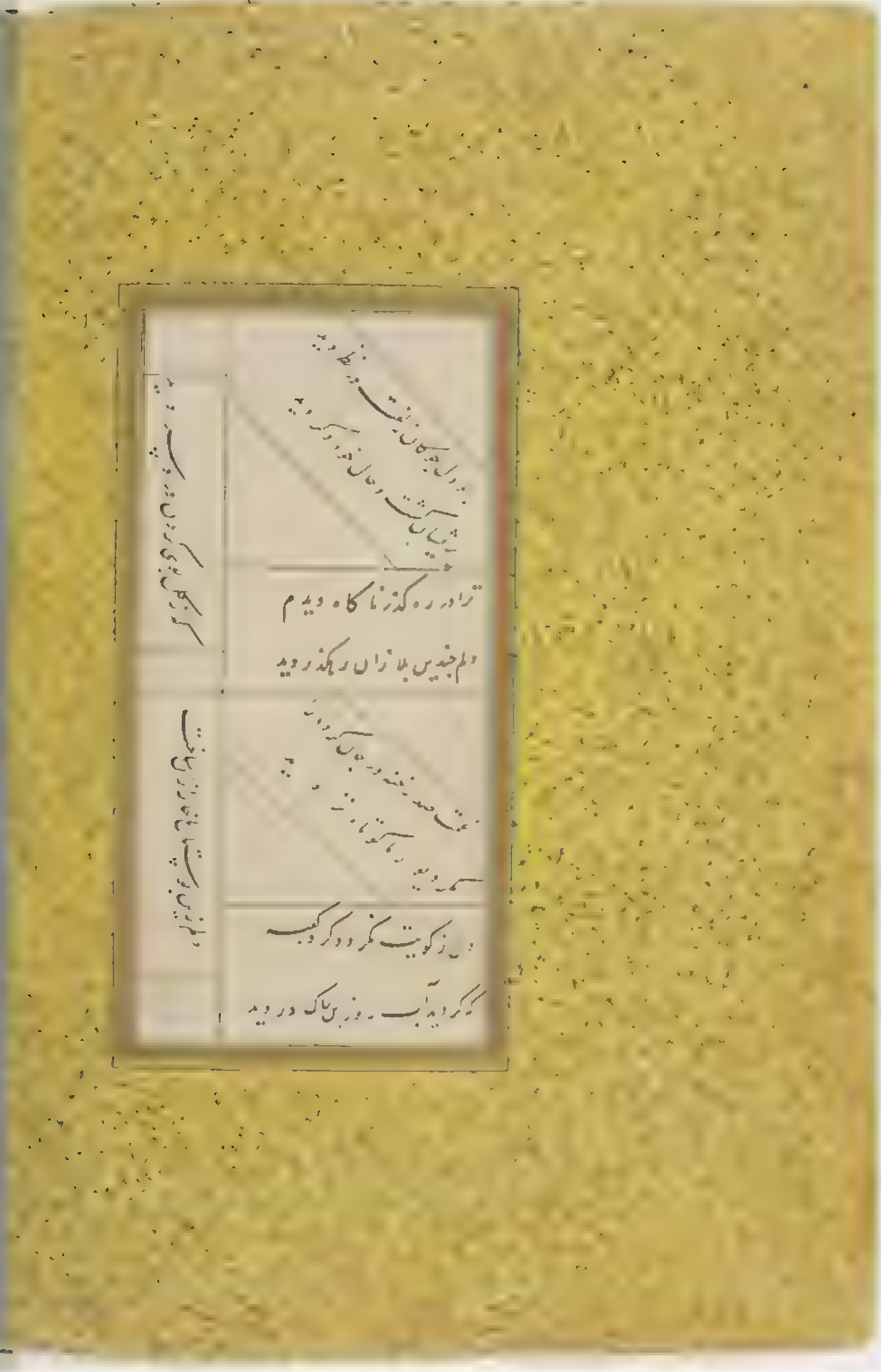

[illegible]

ترا در رهگذر ناگاه دیدم
دلم چندین بلا زان رهگذر دید

[illegible]

[illegible] ز کویت گرد و گرد [illegible]
که گردید آب [illegible] روزی پاک در دید

صبا از چمن زلف شه گل
و از غم او در زمین دل بجگر دید

چو لاله داغ بر دل لاله شایے
ترا با سبزه بر گلهای تر دید

چمن با سبزه شد پیمان گل نکهت باغ
چو بر بالای گل دیدی باغ نشیمن چیز آغ

چو بلبل فغان چن لاله در خون دل آرے
ازین گلشن نصیب دردمندان درد و داغ است

تو کاندر پای دل خار زنی گشت بوستان کی
من بگویم که تو را ول بر خون بباغ اند

دلم از شعلهٔ [illegible]
وگر دودی ز روی ما برآید از دروغ آمد

بعشق نیکوان آسوده شو ای رند شاهی
مباش ایمن که چشم مه بر بام فروغ آمد

به [illegible] گر کرد [illegible] برون آ
زن [illegible] بی تکلف [illegible] برون آ

خلوتی خوش دارم امشب با خیال زلف او
گر نه باد صبح از این خلوت خبر بیرون برد

با خیالش گر شبی در کنج تنهایی روم
آب چشمم باز [illegible] بیرون برد

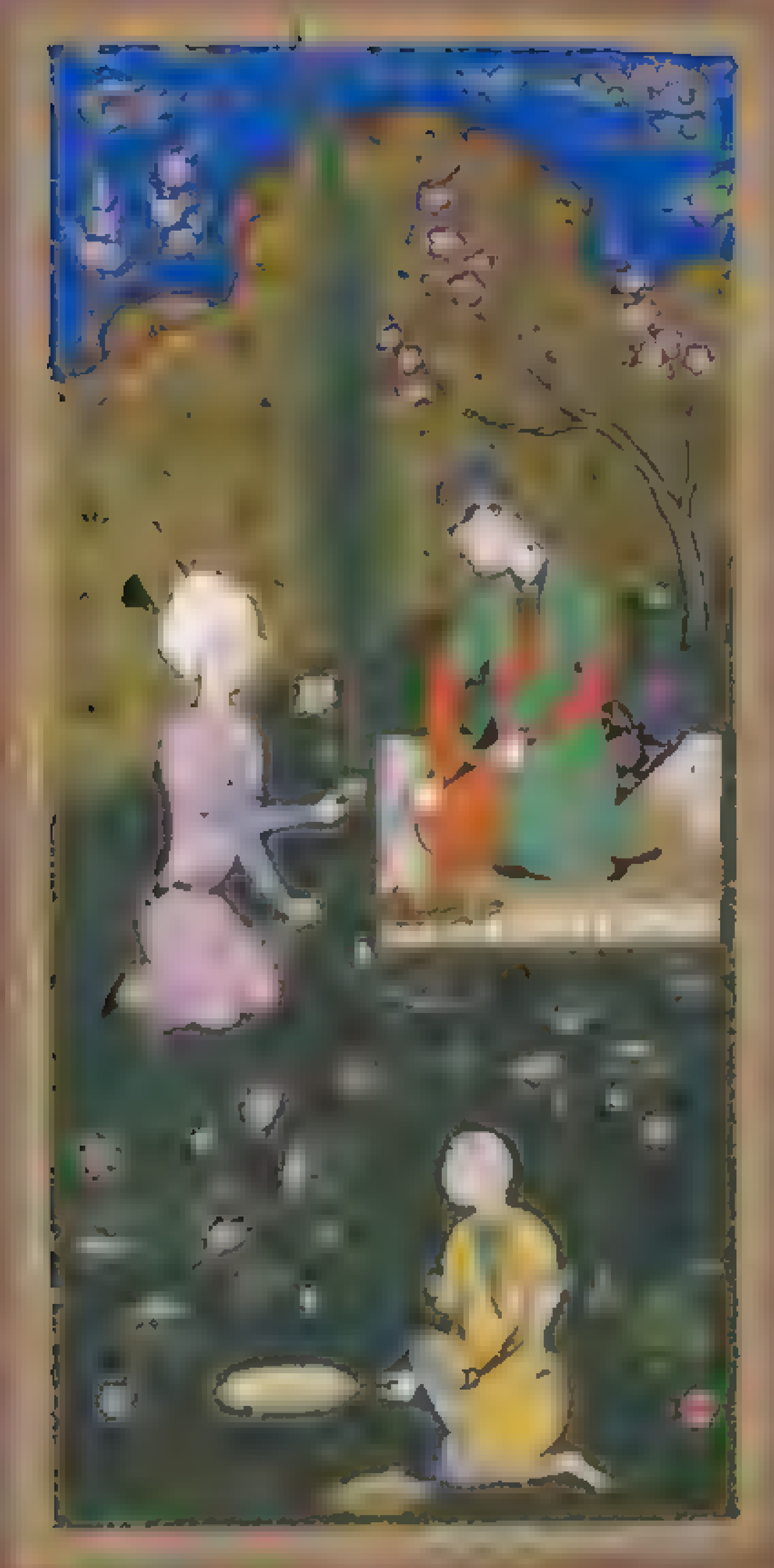

[illegible]

[illegible] چشمه چشم بقطره [illegible] طلب
[illegible] بیکبار [illegible] درون

چنین جام طرب گر شاهی که آب نیکند
[illegible] نیست کو تا دهر به روان

[illegible] که یار [illegible] برد
[illegible] عیش [illegible] برد

خاک پای تو مردن [illegible] است
روا مدار که بی تو ز روی خاک برد

دلم بکوی تو دامن کشان رود هر شب
که سوی خانه گریبان چاک چاک رود

31

[illegible]
[illegible]

بشنید نکهت این نیم جان گشایی است
میدهست که تید فرق و پاک برد

دیده بان که ز هر سو نظری بگشاید
[illegible] دری بگشاید

پرده دار حرم از در بکشان فارغ و ما
چشم بنهاده که زلف دری بگشاید

ناامیدی بر ارباب طریقت کفر است
گر در بسته شدی دل دگری بگشاید

[illegible]

[illegible]

شناسی اندیشه زلف کجی پیش گمان

نیست رازی که بهر چهره ی بگشاید

[illegible]

[illegible]

عقل سودای زلف خوبان را

فکر دور و دراز میگوید

[illegible]

۲۲

هیچ کس پیش [illegible] نفسی
هیچ جان کرد [illegible]

گفت شاهی بگوش جان بشنو
که ز روی نیاز میگوید

وان الف [illegible] سر زد
پیش [illegible] ز ابروی [illegible]
تا [illegible] بس لب [illegible] شکست
تا صد [illegible]

چه پری [illegible]
[illegible] جان ضعیف

جام سوی باغ ز گلها و جود تو
قد سمنی ز نو شد و دامن مکش

دل بی تو ز نقش باغ گلشن نیابد
خاطر بسوی لاله و ریحان نیابد

شاید چو صبا دست بپاید
تا میل تابان سپهر قد کرد

در دور تو نام سرکشی عشق
ما را بغم تو آشنا کرد

ی بخت خوب رفته کجایی که در فراق
ان می کشم ز دوست که دشمن نمیکشد

عشق من و سودای گل لاله عذاران
زان شعله بآتش شده [illegible] بود

در عشق توام سنگ بخون داد گواهی
هم ناله که در واقعه فرهاد رسی بود

دیدی چه [illegible]
[illegible] بود

شامی که بهجران تو از ناله فرو ماند
بیچاره سگ کوی ترا ابن یمینی بود

[illegible]

[illegible]

Bibliothèque nationale de France

چشمم چو [illegible] بیا [illegible]

چشمم ز پی [illegible] ب نماید

طره [illegible] ز چشمان تو پیداست

هر جا که رود روز و مهتاب نماید

از تیشه صبا [illegible] آب [illegible]

[illegible] تو [illegible] ب نماید

شبها که غلط بر سر کوی تو [illegible]

خار خسک بستر سنجاب نماید

سرو تو کز پا نشیند

کین دل نفسی با نشیند

34

[illegible]
[illegible] بنشیند

هر کس که نشست پشت با تو
بسیار بروزها نشیند

[illegible]
[illegible] نشیند

هر دل که گذشته بر زباره
در جمله باکی نشیند

[illegible]

[illegible]

چون سوی باغ آن سرو بالا میرود
باز کار رفت سر بالا میرود

جان من هر گه که جایی میرود
عاشقان را دل بصد جا میرود

چون علم شد در نکویی شهر این ملک
بر کنار از پهلوی ما میرود

مست گلگون چون سبک گرم رو
در پیش میرم ز نقشش تا میرود

گفتمش جان داد شاهی بینی و گفت
بحث در خضر و مسیحا میرود

35

شبی که گوی تو بار انتظام خواهد بود
زمانه تابع و گردون بکام خواهد بود

زوال دولت پیرمغان مجوی ای شیخ
که ظل عالی او مستدام خواهد بود

به بضاعت خود و عرض تمکین ندانی
قبول حضرت او تا کدام خواهد بود

نکو که جان جهانی کرشمه‌ای کن
مگو که دولت خوبی مدام خواهد بود

سریر سلطنت از جاه و مسند شاهی را
پیکان آن سپر کو را غلام خواهد بود

[illegible] از نیاز بود
[illegible] خیال بود

رفت آنکه در مسائل عشق و رموز شوق
ز ابرو و غمزهٔ تو جواب و سوال بود

[illegible]

شرم آمدم که پیش برم پیش ناکسی
آن سر که پیش خاک رهت پایمال بود

[illegible]

عیبست [illegible] قطعی ز طرف دامن یاران بود
بیکس [illegible] صبر و ز [illegible] [illegible] بود

هم مرغ نالان در چمن هم گل دریده پیرهن
هر کجا یاری چنین ما را دل افگار بود

[illegible] [illegible] خون [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

گر ز ذوق تشنگی خاک و خون یکی خفتی
هم با طبیبی کشتی جان از سبب رخ بود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شاهی ز خوبان زد نفس و در دام هوس
چون غنچه پیکان در قفس درمانده از گلزار خود

[illegible]

[illegible]

ز شیوه‌ی مردم از او دید بر روی دست
غنچه شد در رنگ پنهان چین بر باد خورد

[illegible]

[illegible]

بند کویان ثلثی در مانده زاول میدهند

حال و وانند اکر روزی چنین بدل شوند

[illegible]

[illegible]

دی صبا بوی تو آورد و بجان بر دوش

ترسم این شعله زیادت شود و باد دهد

[illegible]

جان من بی جان ز لب جان ز تو نوش کس
زنده باشد که بجنبانی من یاد آید

دل ز نهر که سلطان خیال است که او
میهمانیست که در کشور ما د اید

میل دل شد که ز نا لکه غمی کس
ور بیادی که نسیم گل شمشاد آید

هیچ سنگ نیست که از پای در آید ساقی
چشم خونریز تو گر بر سر پیدا آید

سرم عشقت عنان دل کشیده
دلم کوی بلا منزل گزیده

[illegible] [illegible] رویهای [illegible]
[illegible] [illegible] بیدل [illegible]

اگر گشت جفای کرد پنهان است
پی کوی زلفت را تغافل بگیرد

بسا از دو چشم [illegible] [illegible]
سر زلف از غمت [illegible]

تو هم بردی جان از بند زلفت
اگر چشم تو ما را غافل بگیرد

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

کسی کش مهر خوبان کار باشد

دلش با درد و محنت یار باشد

[illegible]

[illegible]

تن زارم کشش خراب باد

که موئی در تن بسیار باشد

[illegible]

[illegible]

گر مرا ز خاک درت رقم دون رسید بماند

تن از آن شد بر حریق غم و جان اینجا ماند

[illegible]

عاشقان را ز غمت دل رفت و دل رفت

خستگان را ز فرقت سر شد و سودا ماند

[illegible]

gallica.bnf.fr / Bibliothèque nationale de France

دی صبا [illegible] یاری از [illegible]
[illegible] نظر حسرت [illegible] پا بماند

بار رفتیم و دل آزرده در کویت بماند
جان نماند از عشق و دل حسرت رویت بماند

جان ز طوفان غم بر باد شد لیکن چو چشم
کشتی [illegible] بماند

شمع وار از جمع رندان [illegible] سوخت رفت
همچو گل دامن کشان بگذشتی و بویت بماند

ما چو خاک درت رفتیم لیکن گاه گاه
پرسشی میکن دل ما را که پهلویت بماند

40

[illegible]

ز عاشقت از ره برون می‌برد
بکوی محبت درون می‌برد

[illegible]

بتاراج دل چشم او بس نبود
ابروش تیغی برون می‌برد

[illegible]

شبی است [illegible] و درد جان
ز [illegible] چشم [illegible]

نصیب من ز تو گر درد و آه می آید
خوشم که یادت گاه گاه می آید

تو میروی و ز سر جای جای [illegible]
[illegible] شتابان [illegible] می آید

غبار کوی تو در چشم دیده ام راست
که سرمه در نظرم خاک راه می آید

نیاز من به در [illegible] خوش قبول افتد
بلی که عبادت گناه می آید

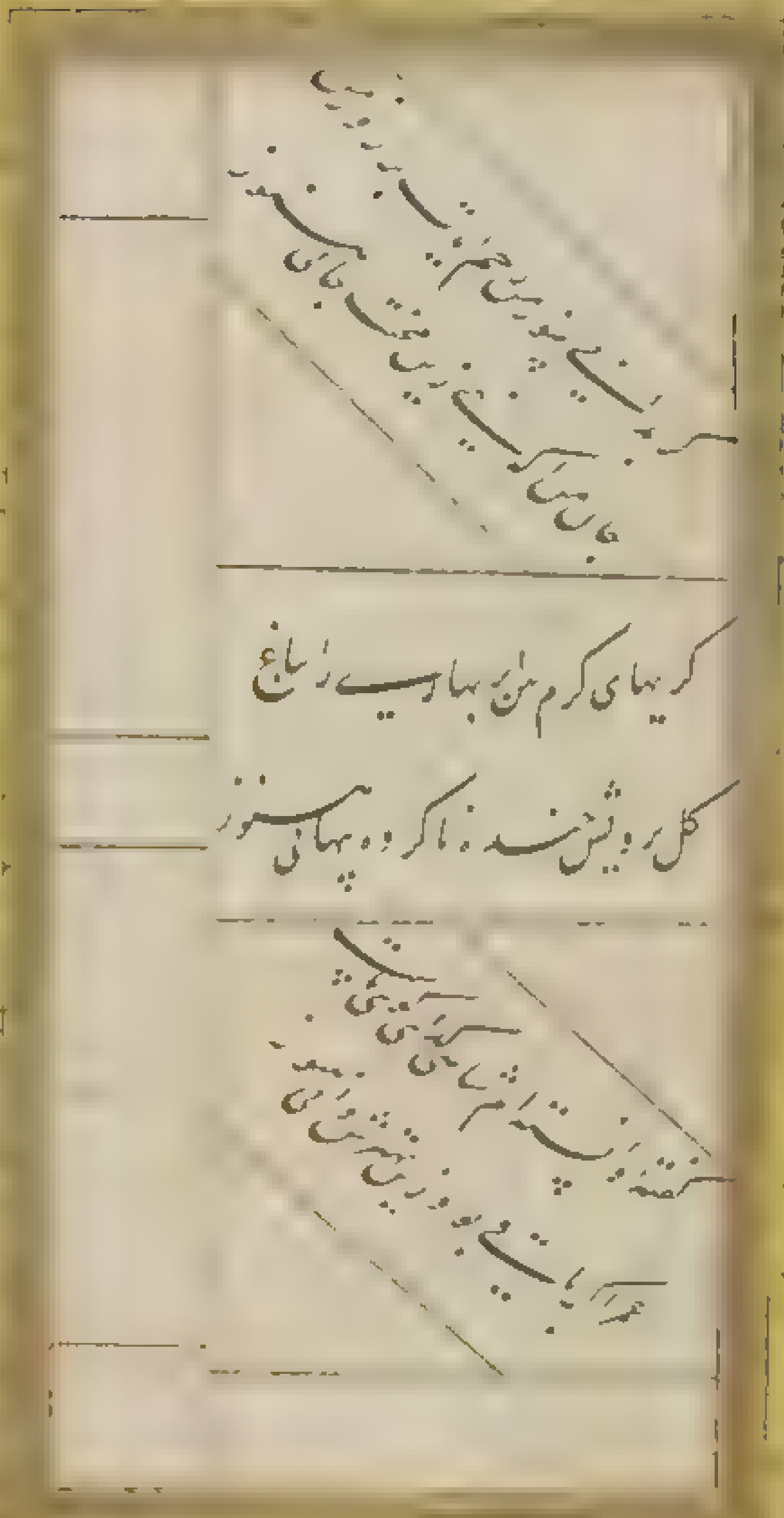

[illegible]
[illegible]

گر بهای کرم من بهاری ز باغ
گل رویش خنده ناکرده بهای هنوز

[illegible]
[illegible]

عمر در روی تو دادم دل [illegible] بس
[illegible] بس

دل و جان خرد و دین و اکنون
سری ماندست از بهر زمین بس

[illegible] بس
که صورتگری نقاش چین بس

سگ کوی خودم خواندی عفا الله
اگر من اوی باشم همین بس

دی اگر دولت وصل است مغرور
بود هجرانش بلای دیگرین بس

[illegible]

تو با گل کام گیر و تماشا نشین
که شاهی ز نسیم آن نازنین [illegible]

[illegible]

خوش است این باغ یکی یک نهال و [illegible]
[illegible] نشین [illegible] شاد [illegible]

[illegible]

[illegible] وانش آمد [illegible]
[illegible] ماست [illegible] بنیاد

گر آب شوم و آتشی [illegible] شایست را
کون تا پست و در کوی تو هر سوی بپاش

ای دوست [illegible] کوی [illegible]
و دل [illegible] شد [illegible]

ایام وصال خوش نهایت
گرفت هجر و قفا باشش

[illegible]

شاهی همه عمر می کشیدی
روز دو سه نیز بار پا باش

می کشد پر و پشت نایت
سر مباری ز روپت کوته خویش

fr B t eq e at ge Fra e

[illegible]

شاهی ز بندگان تست زو
و دیگر التفات که که خویش

[illegible]

بلا و دو تو مارا نصیب شد حکیم
ز عاقلیست که راضی شد به بخت خویش

[illegible]

fr Bibliothèque nationale de France

44

[illegible] دوری [illegible] پیش
چو دو روز وصل [illegible] خویش

قدم بکوی وفا مردوار زن شاهی
که هر عشق ز پیانت با تو تحت خویش

[illegible] پای بی [illegible] دل خویش
هر کسی [illegible] دل چاره [illegible]

چند بنشینم سوی خوبان دل ز پیت بیسم
وقت نیست که دستی نهم بر دل خویش

روزگاری پر خاک درت منزل داشت
گر بود غم چه بازپس منزل خویش

کارم ز زلف تو درهم شد و مشکل زین
[illegible] از آن چو تو پیچ پیچی کاکل خویش

دل از اندیشهٔ تو باز نیاید بجا
تو و پیدا و منِ [illegible] ز روی باطل خویش

[illegible] ز کوی تو پیش کسی [illegible] از آن
[illegible] با شب علی پیش [illegible] ز قاتل خویش

ثنای شاه بجاگه خوش [illegible]
پیک کوی که دهد جای تو در محفل خویش

هر که کوی تو پاخت مسکن خویش
خون خود میکند بگردن خویش

[illegible]
[illegible]

شبها که فروغ بخت سوخت چو شمع
در غم تو ز همه عالم فارغم

[illegible]
[illegible]

چو باد و [illegible] حرف [illegible]
که گردم خاک و خود در سر کوی تو زنم

چه حاصل که ایام بگذرم به سیاحت ز دوست
چو خواهم که از حیرت نظر سوی تو نه زنم

چو ماه نو شده از غم بپهلویم ز پشتیبان
گرفته دور ز مانا [illegible] پهلوی تو وازدم

ز دود دل سیه شد ماه شامی از خط
چو خود چو موزم [illegible] بر خم موی تو بند زدم

اگر فتاده دست بدامان [illegible] کردم
نهفته [illegible] سینه [illegible] کردم

زمانه روزی من کرد گریهای فراق
ز بس که خنده ز راقو دکان دل کردم

دلم که لاف صبوری زدی ز اول کار
هزار بار بپشتیان خجل کردم

شبی که بر سر کشته نمودی روی
سگان کوی تو از خون خود سبیل کردم

پری دیده شاهی بجای مردمست
کشی ز خیال تو بجا جلسه کردم

نشستی بر دیده ما نشستیم
ز بیم چشم تو از دامان دیدیم

دوای دل نشود نوشش جام جم ما را
که نوش پس دردتهای زهر توییم

ز لطف بر سر ما دست رحمتی بیسی
که پایمال حوادث ز تاب قهر توییم

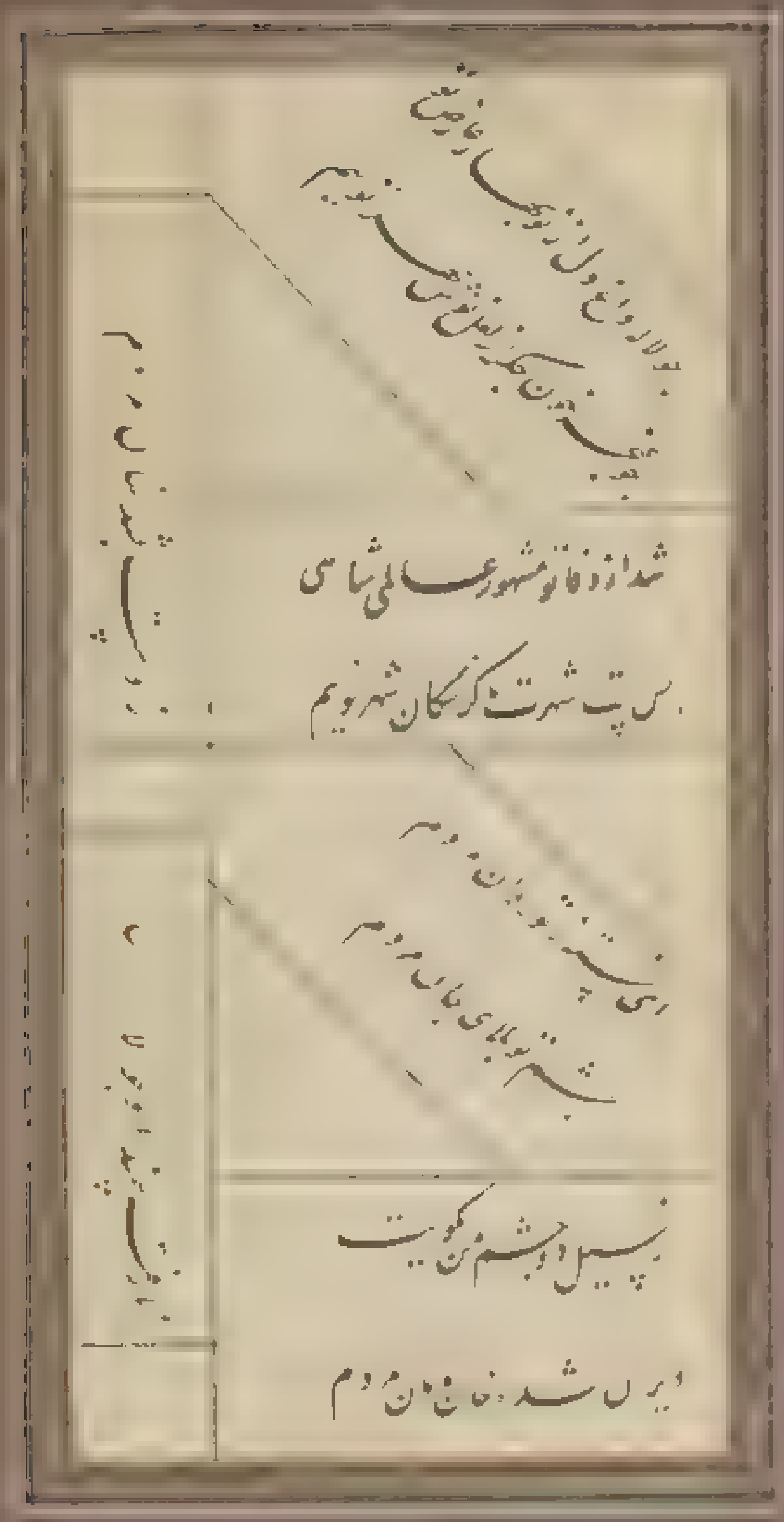

[illegible] لالا و داغ دل از [illegible] تاریخ
[illegible] حکیم [illegible] پیش [illegible]

شد از وفات مشهور عالی شاهی
پس پت شهرت نگرکان شهر نویم

ای [illegible] چو [illegible] ران [illegible]
شه [illegible] بالای باب [illegible] مردم

نیسیل و چشم من گویت
دیرل شد خانمان مردم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

میان مردم ازان رو بلند شده‌ام
که زیر پای سگت چو خاک پست شدم

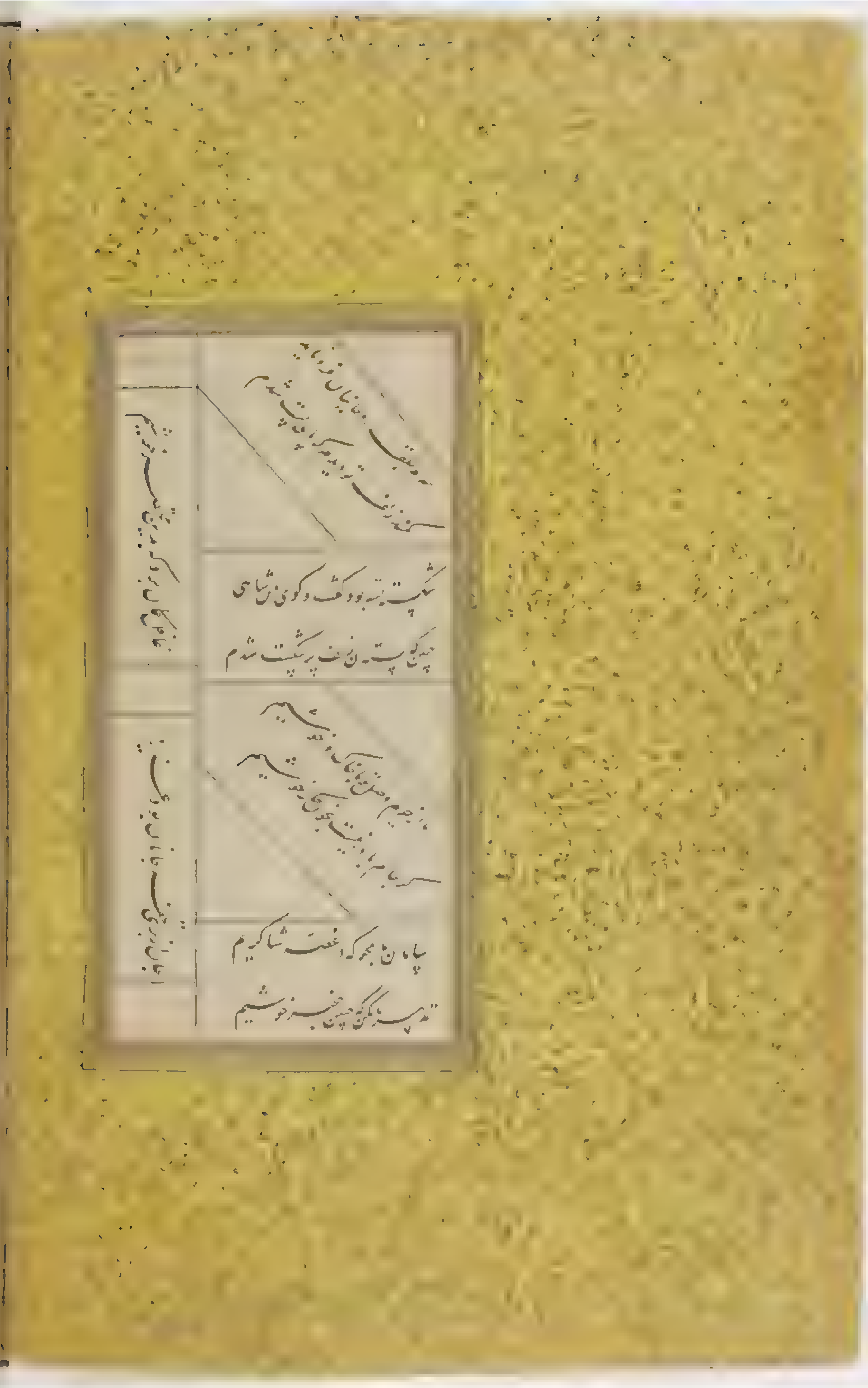

[illegible]

شکست بسته بود کف و گوی شاهی

چنگ که پیسته زلف پرشکست شدم

[illegible]

سیاه نامه مجو که ز غمت شاکریم

تدبیر ما مکن که چنین خسته خوشیم

[illegible]

شاهی چو تو بی گزاف در پت
در کوی تو ندیدم دل و چشم

[illegible]

بنده وار از تو من خواهم که پیاله چاک زد
چند سوزم [illegible] شعله [illegible]

[illegible]

[illegible] حساب از درون پیش دوست

[illegible] بیان [illegible]

آه درد آلود شاید قصه دل باز گفت

از کباب من حکایت کرد دود درونم

[illegible]

[illegible]

چون غنچه دلی دارم ز خنده لب پر خون

عیبم مکن ار چاک زد پیرهنم

[illegible]

[illegible] Bibliothèque nationale de France

44

عشق تو به یکبار ز من صبر ربود
در دام تو زین پیش پریشان تنم

دیگر نه پی زر روم و نه شاهی
در بادیه عشق تو گریان طلب آیم

چون نیست [illegible] الا همه
در یاد دل تنگ [illegible]

چون حال دل مسکین عرضه داری ای صبا خوش
در آن حضرت کبریائی در دری کوی زنم

اجل گرفت مانی بر و رفتم این عالم
بعد که با داغ توام چنان و انجاسم

[illegible] [illegible] داران

دمی که با [illegible] صحبت [illegible]

خوشتر [illegible] لب [illegible] داردم

بصوت بلبل شاهی نوای ناز فزون کن

که خوش باشد و عاشق رمیده [illegible] هم

[illegible] نشاید [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] بندم

[illegible] [illegible] ببندم

من آن رسیده که از سوی تو بر دل نهادم

کرم دوست بود [illegible] که تو بر بندم

[illegible] [illegible] [illegible]

50

بهر تیغش بنوازی بیت چو وصل جانان کس
هزار باری نیاید آن که یار بر سر بندم

فدی تیغ جانان کس نبود زنده دوشینه
که میخواهم که با او عهد و پیمانی دگر بندم

شب آن شب [illegible] پیمان به لب چه شیرین بود
با [illegible] که هست [illegible]

بر آن جان بلا کش پس که در پت [illegible] می کردم
ازین چشم سیه رو کش مینا [illegible] می دیدم

از شب [illegible]

[illegible]

[illegible]

نکو شاهی منم خوبان جهان و چرا کسی
نیاز خویش کردم نقد جان شادمانم

[illegible]

بدوران شاه گذشتیم به طرب آری
سپاس [illegible] باغ تو محترم باشیم

[illegible]

[illegible]

چو هست کعبه مقصود کوی دوست ای

... در ، که محروم ازین حرم باشیم

[illegible]

چو مجمر سینه پر آتش ولی خوش

چو چراغ دل پر خون لب پرخنده ام

[illegible]

[illegible]

تیغ تو بر سر نمی آرد بخونم لیک من
خویشتن را میان کشتگان افکنده ام

[illegible]

گفته شاید نمیرد چو شمع ز تاب غم
همین سوز عشق بدم ازان پاینده ام

ما جان بتمنای تو در پیش نهادیم
پیکان تو چون زلال بجان کشیده ام

چون تیغ کشیدی سر تسلیم نهادیم
صد بوسه بران زپی تعظیم نهادیم

[illegible]
[illegible]

[illegible] غنچه وار زند بر زبان گره

[illegible]
[illegible]

مشاطه ز طره تو دست کوتاه — جعد بنفشه را زند باغبان گره
شبها چو چنگ نالد شاهی ز زلف تست — زانش فتد ز دست به رگهای جان گره

f. ۷ pl. ۳

ز برقت آتش بکان در زده
نخستین کار نقش عنبر زده

چه مارا بسنگ جفا بر سینه
قدح با حریفان دیگر زده

زنت تا بناگوشت خط از تو پیش
گل آتش از آن تو چو قمر زده

چو من در خماری لعل تو
گرو برده شایست ز اقران شعر

سپهر ار گرو دست بر پر زده
چو با اوستادان برابر زده

[illegible]

ای مرغ بوستان تو نوروز و نوبهار
پرواز با چه روی که در دام بسته ایم

[illegible]

می شد گمان تا ز پا ندیدم
نشانی زان گل نما ندیدم

[illegible]

دلا ز سودای آن رخ نبودم آزاد
تا دیدم آن گرد و داد دیده ام
شدم خاموش و بر جیب و دامان
گرفتم سکی کهن را با دیدم
چو قامت عشق تو آن را شاهی
بر بین بر چو دیدم

هر شب بدل حکایت خود در میان نهم
دل را ز سوز عشق تو داغ نهان نهم

روزم چو بادیه در آن کوی سر نهم
آیم ز بیم ز بان به پستان نهم

[illegible]

[illegible]

[illegible] قم چو پسته تیغ چپ راه

رخ زرم به خاک کاش [illegible] بکرم

[illegible]

[illegible]

اگر چه چو مست زد باده نوازی داد

تا نکشی با دیگری پهلو به پهلو بسترم

حه شاهی نیست بر خاک نشستن

از همان بخت که زد [illegible] کو بسترم

حالیست از آن که گفتن نمی توان
زین پیش از آن که گفتن نمی توان

بسیار کشته شد ز کرشمه های عشق
اسرار عشق را که گفتن نمی توان

گفتم ز درد [illegible] نمی توان

جانا بیان [illegible] شنیدن نمی توان
چاک جگر [illegible]

زین پیش غنچه و دل ما غنچه تر شد آن
بادی چنین ز تو شکفتن نمی توان

[illegible]

بلبلان و چمن آسوده و بجز نرگس ازی گل
و چمن ما دم مرغان گرفت زمان

هر کسی در پی کاری و غم یاری و ما
ما همان و همان عهد همان یار همان

جان شد و زده دل بجز تو کجا همان
و دین کار شد و با تو سر و کار همان

قصهٔ ما و تو افسانهٔ هر کوی شده
شاید ار جمعیت یاران بهجران خوش باش

عشق را با دل سودازده بازار همان
گل همانست و همین باغچه و خار همان

Bibliothèque nationale de France

چون دو [illegible] عنبر [illegible] بشکست و داد
ای شیره و اغنای کمین و کارزاران

بیمار عشق زند واجب فایده
فارغ شو ای طبیب که بگذشت کار زان

ای غنچه [illegible] در چمن [illegible]
[illegible] شوق و من بهاران

آغشته شد بخون شهیدان کربلا
شاهی وفا مجوی ز اهل زمانه هیچ

این گل نمونه ایست به نوبهاران
چون که نشان نداد درین روزگاران

[illegible]
[illegible]

خراش سینه من [illegible] کجا افتد
گره چو بست اگر پشت ناری از ناخن

[illegible]
[illegible]

خیال خال تو آسایش دل است از آن
بداغ تازه مداوا کنند ریش کهن

[illegible]

[illegible]

ز شیرین لعل تو دندان شد پنهان
سری بر دست ماست شده چاک و پنهان

به روی ماه گون روزی به گلگشت چمن خوش
ز شرم عارضت گل گشت پامال گرنهان

به دوران شکست از سر دو خون دل از دین
جدا صحن کمه با چشم تو ماندم ز خریان

نهانی خواستم تنها خیالت جان دهم لیکن
تو خورشیدی نشاید ذره چندین رو تاب روی

چو عشق آوازه اندر داد کی ماند خبر پنهان
کو چاره هو دارد گر پیدا اگر پنهان

[illegible]

خطت بخون گل سیراب نوشته
ان سبزه چو پسته بر عارض گلگون

[illegible]

... Bibliothèque nationale de France

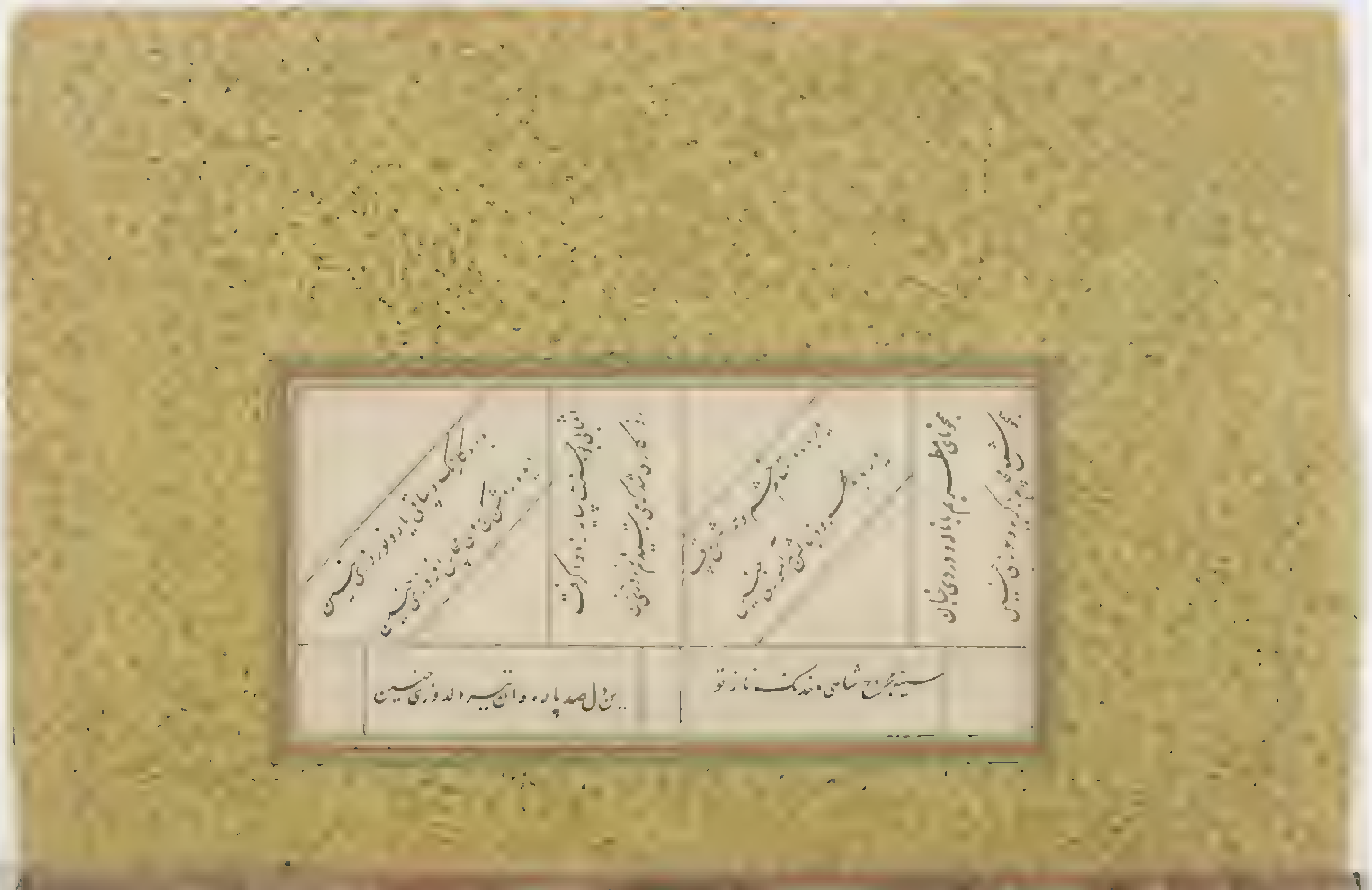

سینه مجروح شاهی و خدنگ ناز تو
این دل صد پاره و آن تیر دلدوزی چنین

عمری پی ... عیدوده ... ز
از بار به عشق تو دل افگار است این

کعبی که فدت هم سگ پاسبان کوی
ای من سگ کوی تو به لطف کرمت ...

از حرف مهت عالم پر شور است این
... ذره که ... پیش ... است این

لی چاشنی هم بود شربت راحت
شاهی که به یپت بدان غمش خون ریزد

می نوش که در کاسه دوران بهم است این
خونش نتوان ریخت که صید حرم است این

58

با باده دان کس زود [illegible] کند
مطرب همان ترانهٔ دلسوز ساز کن

[illegible] گل [illegible] باز کن
[illegible] دراز کن

[illegible] ساز
[illegible]

ای جام باده بر کف و فارغ ز محتسب
ای از می [illegible] بساز

تا کی خبر می کند [illegible] ز کس
بگذشت روزگار خوشی چشم باز کن

رخ تو شکل مه و آفتاب شد هر دو
لب تو لعل و شکر [illegible] آب شد هر دو

شاهی چو پیک دید نوازد بعیش
خوش مرشدیست و پیت ارادت دراز کن

ز [illegible] بنده ز [illegible] دل می [illegible]
[illegible] ز عاشقی [illegible]

چو دور شد لب لعل توام ز پیش نظر
ز بس که پیش تو دم زد دل از دیده گذشت

ز دیده و دلم آرام و خواب شد هر دو
چنانکه خانه چشم خراب شد هر دو

ای در دو دل پیش نشانه خدنگ تو
جانم چو [illegible] زنده بچنگ تو

دل شکسته و جانی که بود شایست را
وان نیز هم پس رنج و تاب شد دو

تا عمر صرف [illegible] که [illegible] شیرین
[illegible] تنگ [illegible] دریاب شد دو

گر لطف فرمایی وگر تیغ می زنی گردن نهاده ام چو اسیران بچنگ تو
ای تازه گل که رشک بهار است عارضت خالی مباد این چمن از آب و رنگ تو

ای باد صبح [illegible] چمن [illegible] ها
بلبل ز نشیمن [illegible] دیدی ها

شامی ز رنگ بود که کامت ز دیار
آری نقاب زلف تو شد نام زرنگ و

مقصود [illegible] دل
ای [illegible] پرسان

اندوه بلبلان خبر از دیده ای صبا
لعل تر لطافت عیسی است در نفس

در نوبهار با گل و با نسترن بگو
من مرده ام از برای خدا یک سخن بگو

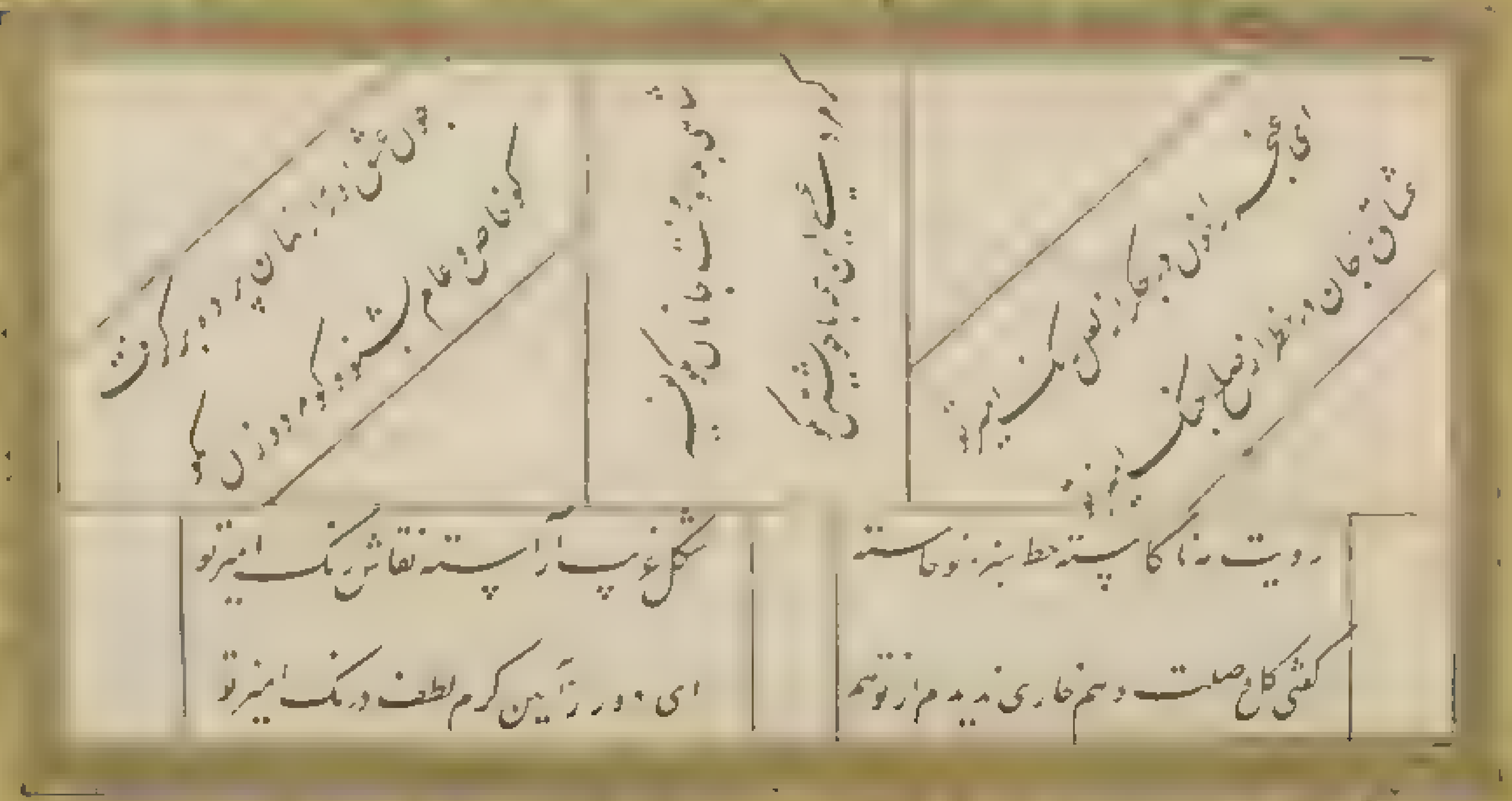

ای عیسی از دم دو چاره لعل نمک ریز تو
شاق جان و نظر از لعل شکر ریز تو

شاهی به دولت جانان کوف
کرد و عیسی این ته با دو شته کی

چون عشق زنان جهان پر دو برگرفت
کن ناصح عالم بشنو که دوران کو

رویت مه ما کاسته خط سبز نو خاسته
کعبه کاخ وصلت و هم خاری بدیدم از تو هم

شکل عجب آراسته نقاش رنگ آمیز تو
ای دور از آیین کرم لطف درنگ آمیز تو

عیبی ام پیشت ار دو دمم تاوان ازو
ان به که در خویشتن مردمان ازو

شادی بروز زین پستان ازو جور زنت
خود عار میدار و پیش ازان تم ننک ایز نو

کاشکی تن پیسک نباط وشتم ازو
با دوست پیکل دو ازو تن مرا پیسک ازو

بر رد جو دید چهره زردم بازگشت
تن پیسکی ناله و فریاد کرد دوش

تا چند و دو پیر کشید این پستان ازو
تا صبحدم بخواب نشد با بنان ازو

fr Bibliothèque nationale de France

ور کشتنت چه عهد ز یاران وفات دوری
ز اینجا [illegible] شود ایشان ازو

عاشق که دم زند ز وفا خون بریزدش
در جان کشد بر تو رسن پایان ازو

پاکی که [illegible] ز بیش تیغ زیش
[illegible] ایشان ازو

[illegible]

شاهی که بپای بیستان پاینده
این ملک زده در این بنده

یاری با کی سلیمان یاور
خانی فضای دشت و وادی کش بطراو

کس تهمت دوری تند آفتاب را
ای دل بدوزد دیده غیرت زغراو

ای دیده بسی فتنه ز بالای تو دیده
تا اشک غبار از ره او باز نشاند

صد گونه بلا از سر زلف تو کشیده
بسیار دویدست و بگردش نرسیده

زان گونه که تیغ گل دوزد بهار
دل پوست ز خاک دوادی تو

با این همه شیرینی و لطف اپسته لبت قند
پشت زتیره انگشت گزیده

بودند شب عیش آن هم گزند شیع
اکنون چون قوا زد و خط تو دید

با پسته و چشم چه بود وصف طوطی ها
شاهی موییست بود و صد سیه زنهاش

از دیده سپید فرق و تو ماشنید
افسوس که زجهان هیچ ندید

65

نخواهی وصل دوست [illegible]

[illegible]

نه بدیست خطت نشسته تر از آب

بلی خط یاقوت باشد نشسته

[illegible]

[illegible]

ام پسته شد بشکنهای تنت زان روی که شستم نزیل ال شکسته

تو جای که باشی شه خوبان زنخ شاک بر گل نبندد و پسته

در بیابان دوری [illegible] بوده‌ام
چو لاله بوده‌ام ز داغ تو [illegible]

دلهای ز زلف خوبان بپیچد
چو آهوی از دام صیاد بپیچد

تا [illegible] پیچ پیچ [illegible]
دلهای بیدلان [illegible] باز کرد

در کار خویش صد گره از بخت دیده‌ام
تا دیده‌ام برابروی آن تندخو گره
زان موی می‌زنم چو جیبی ز خون دل
کز شوق گریه می‌شود در گلو گره

هر صبحدم که باد ز زلف تو دم زند
خون در دل غنچه شود بو بتو گره

بستم خیال زلف کجت بر نگار چشم
چو بنفشه زلفت بر اطرف جو گره

عمری گذشت و دل که ز زلفش نشد درست
زین باد و دل کسی ز او گره

شاهی بدوخت چاک دل از زلف بیگمان
کام زد بر رشته امید او گره

ای که با طره پرچین و شکست آمده
چشم بد دور که آشفته و پست آمده

سیمکش بنت بیاب سیمین جو سر
بنشین بیش بنیاب بیست آمده

کر دنبست بالاش بخوبیت نبات
برو ای خواجه که باهت بست آمده

دانت جو نوسلی زنی سر زنی پایان
سرمه بنا سپاسی پیت آمده

پیش از ... وهست آمده
... را هو ... وست

[illegible] سر زنی
بیا تا ... بست

65

[illegible] یاری پیش
[illegible] نامی بده

سر فدای تیغ تیزت ای جان بیا
قصه ما را بسر انجام بده

[illegible] از بیت [illegible]
[illegible] بیش بها بده

چند سوزی [illegible] دل خسته را
[illegible] ز دستت رفت

گاه گاهش وعده خامی بده
در پای [illegible] رفته

در کوی تو یار پیشه دید
وین چشم تو بت پرست رفت

ز افتاده دل است در خیزد و
قلبی جبر از و پست رفت

با هم ز دست دل و دین کی
مستانه رسید و مست رفت

امید تو از بخت شاهی
منم با درد و غم زانو نشسته

از خیره رویی که پیش رفته
ز ملک عافیت یکسو نشسته

[illegible]

[illegible]

[illegible]

درون دل خیال قامت پست

مرا [illegible] و پهلو [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] Bibliothèque nationale de France

بلبل ز شوق تا نو دیوان گلی بدید
زد پاپای نغمه بیا غارت دو

پنهان دو چشم کاوفت ملک دل و دینها
ترکش ترک تیر نظر زد تقیم غارت دو

نسیم صبا چین ز تنگ کشی بر زمان
مرزوی مرودی دزد رنج غارت دو

به خوبان بلبل نیست آن کلبه که رخسار را
عیدیست و نوبهار و بهار آنچه بینی

به پیوند گفت و گو شاهی بر ترک عبارت
هر مرغ را بوصل گلی شادمانی

همچون هلال گشته‌ام از درد ناتوان
روزی ندیدم از تو دمی مهربان

خلقی ز عید خرم و زنوبهار شاد
ما و فراق یاری و اندوه جان

بی مهر دل گذرد شب بهجر
روز از نهیبت تو بیغم ز دل کمان

شاهی ز نور چهره تو شد روشناس دهر
ای رشتت عالمی ز روی در و دیگی

داغ پیکان بود زبری نشانست
دیدمت یکبار زان شده کار یکبارگی

گر نیست [illegible] روی [illegible] دل [illegible]
[illegible] این [illegible]

ای طبیب [illegible] دردمند [illegible] بیکسی
چاره [illegible] دیگر نیست [illegible] چاره [illegible]

[illegible] شبهای [illegible]
[illegible] جهان [illegible] غم [illegible]

شایست زکویش [illegible] استعمال [illegible]
اگر زلف تو خم در خم نبود

جان [illegible] مشتاقان [illegible] یاد آوری
[illegible] حاجبی چنین درهم نبود

۵۶

[illegible] [illegible] بستان است در عشق
[illegible] [illegible] غم نبود بیـ

بکار افت نکه از خوبیکه را ز
بر ما و تو کس محرم نبود بیـ

غمی دارم ز دوست یادگاری
بیاد وی اگر همدم نبود بیـ

ز پای جستی از بند تو شاسی
دلا از مردی بوسی نداری

بنای خش اگر محکم نبود بیـ
گر بود ای دلو بی ندار بیـ

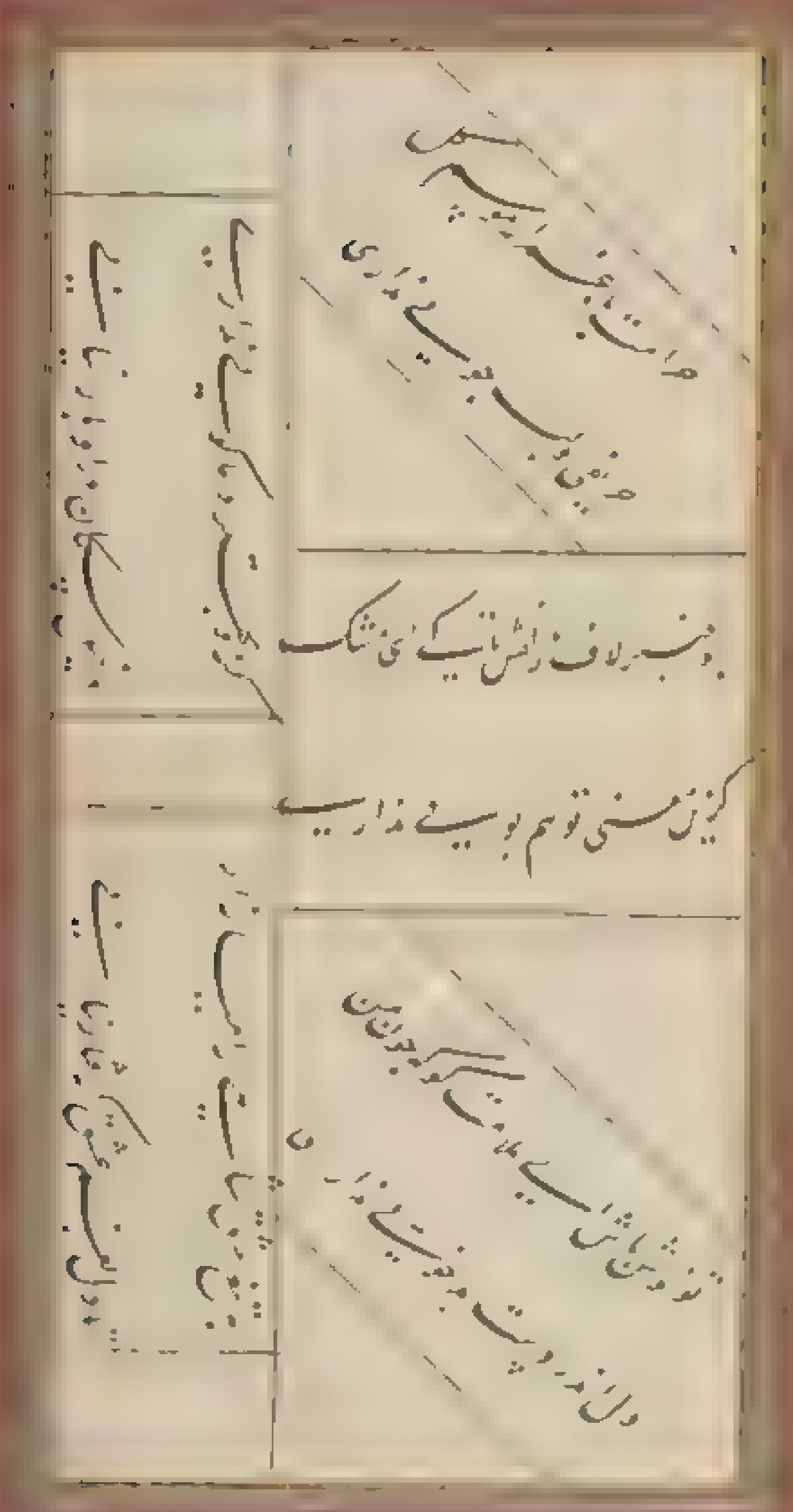

[illegible] نداری

چون سر زلف ز زلفش تا کی ای تنگ

گر ز مستی تو هم بویی نداری

تو دوش [illegible] کو چون من

دل از دست [illegible] نداری

گر تو بجست دعا گویی نداری

[illegible] پیکان [illegible] سینه

تا به تیغ عشق [illegible] ندارد

تا دل [illegible] عشق [illegible] سینه

150

[illegible] صدف [illegible] پیری
روز و شب [illegible] ما

گر باز گشایند دل صد پاره ما
صد دل بنهایت دراز زلف یابند

عشقست بسوی وصیت عاشق بیچاره دل
چشمت به [illegible] زبان

دیباب وی شاهیت و بخت خود را
ولاد و شتابزنی ترک جان کی نکو کردی

ترسم که خویش کر بار نیابی
زان رو پیش کند شستی بدرد و داغ خو کرد

بس از عمری چو دست یار در دامن فلک کردم
ستم کردی و بستی دیگر انتقام از جور کردی

بجانی کز خریدی جنس جانان شاد داری دل
به پیمان عاشقی که هجری جست و جو کردی

در و بام آن صنم بیرون کرد
گرستی ساقی مستی کمال آن کردی

من دیوانه را چه ان ان زنجیر مو کردی
دریغ آن گل که بر خاک ره افکندی چو بو کردی

از آن زلف پریشان ای صبا بوئی که آوردی
گرت وصلی میسر نیست باری غنیمت دان

[illegible]

ای محرم سوز دل و داغ نهانی
ما قصه خود با تو بگفتیم تو دانی

[illegible]

دل می‌برد روی تو [illegible] و دو زلفت
[illegible] شیفته [illegible]

داریم ز ان روی [illegible] دل [illegible]
پروانه خود را [illegible] خوب [illegible]

[illegible]

ما حال دل ز گریه چو نی زرسانده‌ام
شاید که توی ناز چانی برسانی

[illegible]

وز نرگس مست ناز کی می پرسد
از سلسلت عاشق بیکس

سر بخوبی خوش چه نازکی می پرسد
تو حالت دل دیوانه کی پرسد

[illegible]

[illegible]

لب شیرین شکرخنده داری
ز خوبی هر چه میگویند داری

چه باشد گر گدای خویشتن را
بدشنامی ز خود خرسند داری

پریشان آن [illegible] دل من
[illegible] بند داری

در شریعت یارب ای بینی قند
بسودای که دل در بند داری

[illegible] داری
[illegible] داری

بجو دل در [illegible] چشمای
[illegible] چشمی بند داری

[illegible]
[illegible]

ببردی دل و جان چشم جادو
به نیم غمزه [illegible]

ای پیک دیار آشنایی
از غایب ما خبر چه داری

چون یار پیش نشستی
تو خود ز [illegible] چه داری

زهی روی تو روشن آفتابی
میانت را کمی دیدم و ان رف

خطت بر لاله از سنبل نقابی
تو پنداری خیالی بود و خوابی

چو بر پشت عشق تو پیش روم
با پای شکسته دو دیده بزن

ز زلف و رخت راست دوران
شب باید و روز ماهتاب

شبی و کلبه تاریک پیش
قدم به تو بیا در زن

ای دل سپه به کوی ارادت بردی
گوی تو فتین میدان سعادت بردی

بیننده که بیمار شد از چشم خوشت
نشنیدم که نامش بعیادت بردی

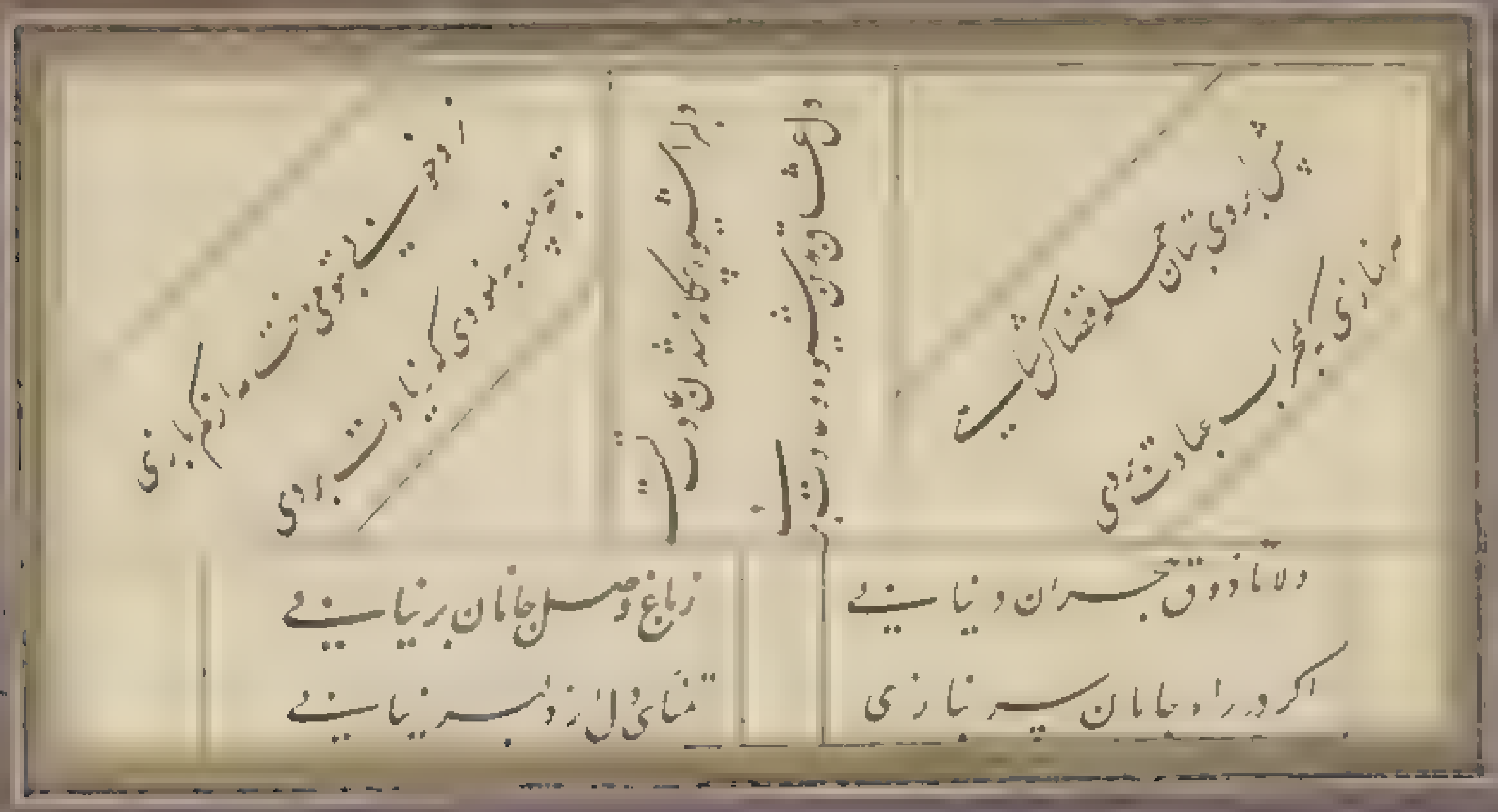

شبی بر روی تابان [illegible]
[illegible] محراب عبادت [illegible]

دلبرا شیوه بیگانه شدن عادت تست
دل عاشق و من شیوه [illegible]

[illegible] بتوی [illegible]
[illegible]

دلا تا ذوق هجران در نیابی
اگر در راه جانان سر نبازی
ز باغ وصل جانان بر نیابی
تمنای دل از دلبر نیابی

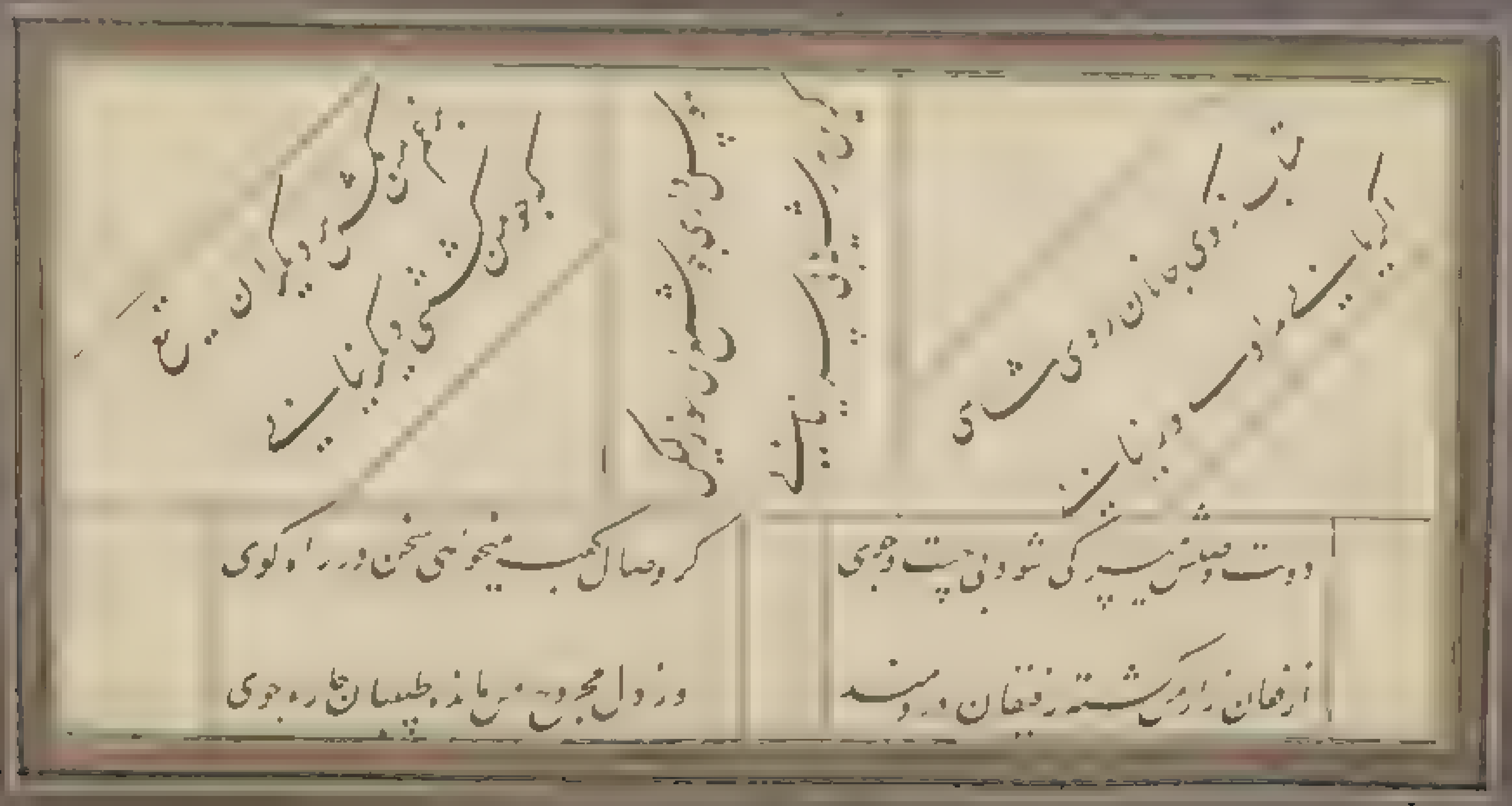

[illegible] بروی جانان روی [illegible]
[illegible]

[illegible] شمع سوز [illegible]
[illegible]

[illegible] دیگران [illegible]
[illegible] چون من [illegible] دیگر باید

دوست [illegible] شود [illegible] جوی
از فغان [illegible] رفیقان [illegible]

گر وصال کعبه میخواهی سخن در راه کوی
ور دل مجنون [illegible] ماند طبیبان چاره جوی

شب با پادشه [illegible] پیش
ای [illegible] بری و [illegible] خوش

باغ کوثر که مرا زان فارغ بال کاش
ما گرفتار زن زندان لحد گردیم خوش

باید [illegible] شاهی و روز [illegible] بس
کاندرین بستان چه سبز غبار [illegible]

دو دست دامن زلفت تا [illegible]
ز لوح خاطر ما غبار غم بشوی

دو دست بر سنگ ریگ [illegible]
که شد در عشق دل یکی یار یک

عجب مبین ز دل و قصهٔ اشکباری ما
که کارهای جهانست بیقراری ما

چند بینی خوبان که عجب نازتر
هنوز گل نشکفت از نوبهار که

[illegible] دشمنان
[illegible] وفای ما

مرا اگرچه به پیش ورو بگردانی
بدوستی که نگردانم از وفای تو روی

دلم چگونه ازین آرزو بگردانی
اگر بکشتنم از جور گو بگردانی

gallica.bnf.fr / Bibliothèque nationale de France

سیاه نامه شدی [illegible] شب [illegible]
که [illegible] زلف [illegible]

ز دوست گر همه تیغ بلا رسد بر تو
طریق عشق نباشد که رو بگردانی

[illegible] چون کنی [illegible]
هم [illegible] داند

خط که بر عارض مهوش است
دل که ز عشاق پریشان تر است

داغ که بر جان بلاکش است
مشک ز زلف مشوش تری

[illegible]

گر دل خوش بینی طلبی عاقبت
کوش که دل بر خوش و ناخوش ننهی

[illegible]

مکشتی متاب ان گوشه ابرو بعیاری
کمان کش گشته جانا که تیری خورده ام کاری

بفریاد و خود [illegible] کوبت نمی خواهم
که در کیش محبت کفر باشد مردم آزاری

هیچ بند بر روی تو زر و سیم و پشت
تو جان ای نی [illegible] با خود ای

کشیده زلف پریشت بر قفا نباشد پیدا
فکنده طرات در راه دل طرح دام طراز

اشک عاشق شکل گلگون می‌دارد
با ما عاقبت از سینه فغان نگارد

کی که در بزم طرب جام دمادم میزند
ضایع آن نی که با تلخی نغمه می‌زند

خون دل ما خورده چند از عاشقی دم میزند
حیف از آن لب کی بر دهان نی غم میزند

Source gallica.bnf.fr / Bibliothèque nationale de France

بیانی [illegible] زن [illegible] نانی [illegible]
[illegible] بیمار زن [illegible] بنانی

می کشانی طره دو ها بقارت [illegible]
نقابی [illegible] دوش [illegible] زنی

بازکن زلف [illegible] کی نیای
[illegible] بیرون دو رکل [illegible] بزنی

شبی ماه [illegible] همی گفت شمع
که ای سرشبی مجلس ای دوست
ترا [illegible] قدر پیش قدح
بجو [illegible] دم مکو از چه رو پست

به پیش چو شمع بنما [illegible] جام و باش
از دور بدو صراحی کردن آغاز کرده

در جمع ماه رویان صحبت است ما را
کاسباب خرمی را صد گونه ساز کرده

[illegible] بدور گرفت شنیده
تو جمع را بکردن فرزان [illegible]

ولا زین پس چو قناعت نبی چو سب
کسی را مع زیرک خوان وی باغ

که زال و مه بر مهرپت و شیخ
اگر نشنند کلاغش بر کلوخ

۴۴

[illegible] من [illegible]
[illegible] خوری

گر تشنه نان جو افتد بدست
برغبت به از مرغ بریان خوری

[illegible] نان که [illegible]
[illegible] خوری

ز بسیار خوردن مشو دردل
خود اندک خوری گر غم جان خوری
جو شد ممتلا طبع ناسازکار
بود زهر اگر آب حیوان خوری

رباعیات

دزدی که کلاه از سر شیطان دزدد
از دیده کفش ز مرده توان دزدد

بپای خود رفت باید بکور
جو براشتهای کپان ال خوری

دو عیبی قرنی باز فلک
سر خوان پس دیک پالان خوری

دزدی که ز دو چشم کی ربید سر
از لاله و سبزه نقش بندان بهار

هر جا که نمک خورد نمکدان دزدد
شنگرف بریخته از زنگار

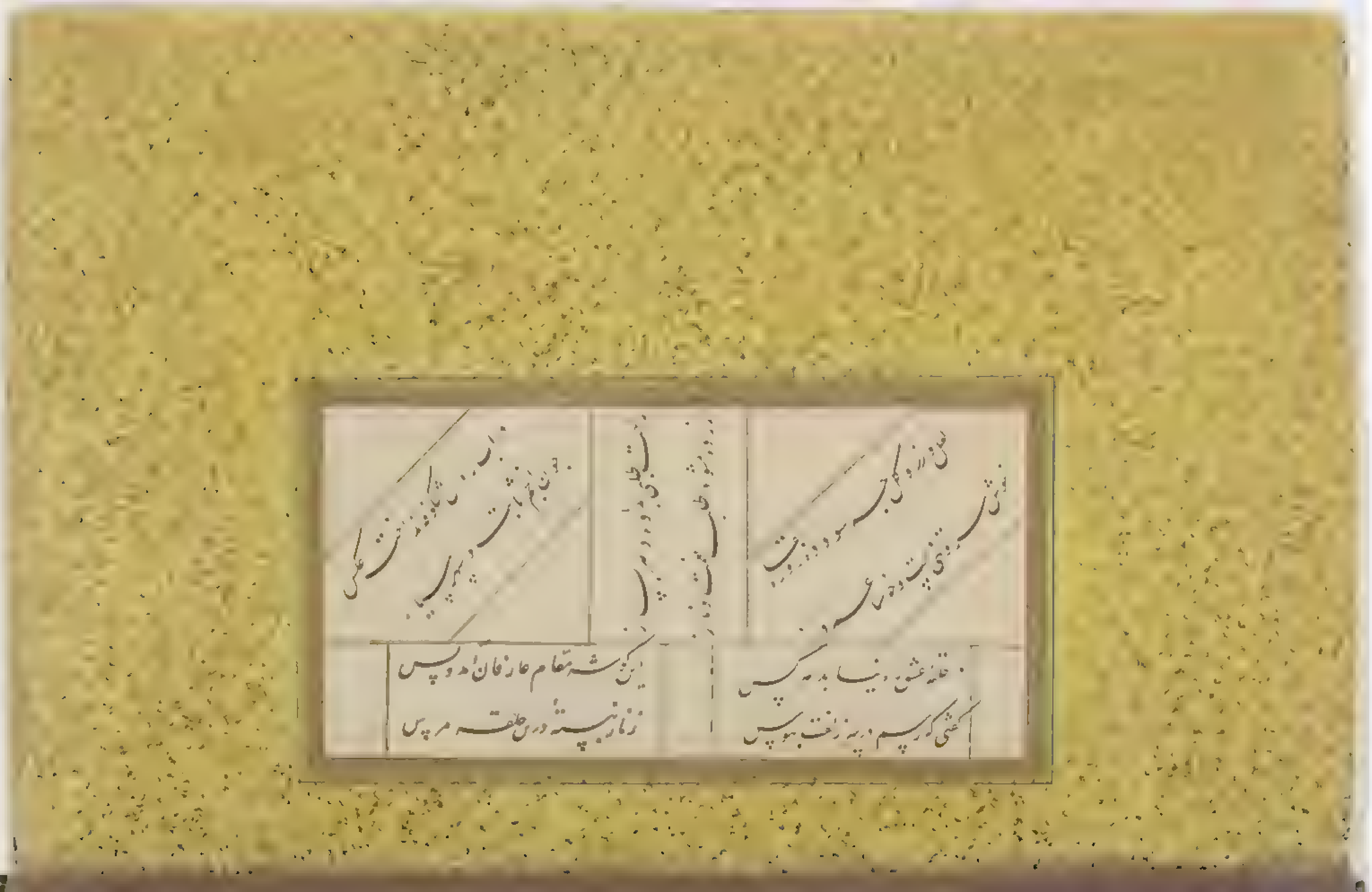

چاره دم کز تن و دل یاری نیست
کس را ز من کار زاری نیست

گر نیک شمارندم و گر بد گویند
با نیک و بد جهانم کاری نیست

تا از گل و سنبل تو بوی خیزد
گویی که نبات ز شکر می خیزد

ای محیط چرخ غواص شد
بر نالهٔ من فرشته رقاص شد

ای همدم سیم زنی ناخوش شد
بی تو بتا چو شست خلاص شد

[illegible] میداری

چون [illegible]

ای عشق و کرروی بجا آورده

با دل حق دوستی بجا آورده

ای [illegible] آری

وی [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

Source gallica.bnf.fr / Bibliothèque nationale de France

Source gallica.bnf.fr / Bibliothèque nationale de France

nationale de France